پیام های صبحگاهی

۳

«ویژه پاییز»



به کوشش: مریم سقلاطونی
و با همکاری گروه نویسندگان

بسم الله الرحمن الرحیم

پیام های صبحگاهی« ویژه فصل پاییز»

نویسنده:

مریم سقلاطونی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

پیام های صبحگاهی« ویژه فصل پاییز»

مشخصات کتاب

سرشناسه : سقلاطونی، مریم، ۱۳۵۴ -

عنوان و نام پدیدآور : پیام های صبحگاهی« ویژه فصل پاییز»/ به کوشش مریم سقلاطونی.

مشخصات نشر : قم: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، مرکز پژوهشهای اسلامی، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری : ۱۷۵ ص.

فروست : مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیما؛ ۱۸۶۶.

پیام های صبحگاهی؛ ۳.

شابک : ۴۵۰۰۰ ریال:۹۷۸-۹۶۴-۵۱۴-۲۶۱-۰

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. ۱۷۵.

موضوع : تلویزیون -- برنامه های اسلامی

موضوع : رادیو -- پخش برنامه های اسلامی

شناسه افزوده : صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : PN۱۹۹۲/۶/س۷پ۹۳ ۱۳۹۱

رده بندی دیویی : ۳۰۲/۲۳۴۵

شماره کتابشناسی ملی : ۲۹۹۱۳۶۱

ص:۱

فهرست مطالب

ص:۴

دیباچه

دیباچه

پـاییز از حیث رنـگ آمیزی طبیعت لطف ویژه ای دارد. لطایف ایام خزان ایران را از مناطق دیگر متمایز کرده است،کمتر نقطه ای از دنیـا پـاییز ایران را دارد. بادهـای رقیق، رنگ آمیزی برگ درختان خزانی، جلوه مخصوص گل های پاییزی محرک طبع است.

بـا آغاز سال تحصـیلی، دانش آموزان به شوق آموختن دانش روانه مـدرسه می شونـد. این تکاپو جلوه زیبایی را به جامعه می بخشد، گویی که خون تازه ای به رگ های حیات کشور وارد می شود.

معلمان به عنوان اسوه حسنه افتخار می کنند که ادامه دهندگان راه انبیای الهی در راستای انجام تکلیف سنگین تربیت هستند و دانش آموزان با تمام وجود و با گوش سپردن به درس معلم خواستار و طالب کمال هستند.

مـاه مهر یـادآور سـخت کوشـی و همت بیشتر جهت تحولی مطلوب و ایجـاد زمینه منـاسب تعالی جامعه است. نشاط در جامعه ایجاد شده است و تنها کافی است تلویزیون نشاط مردم را به خودشان نشان دهد و صبح

پرامیـدی را برای آنان ایجاد کنـد. تلویزیون در تمام شـبانه روز برنامه های متنوعی را برای مخاطبان مختلف پخش می کند اما برنامه های صـبحگاهی به دلیل مختصاتی که دارد به گونه ای سـخنگوی رسانه به حساب می آیـد. پس بایـد رنگ تازه ای به زندگی مخاطبان خود بزند و مخاطب را برای آغاز یک روز تازه و موفق آماده کنند.

رویکرد محتوایی برنامه می تواند باعث جذب مخاطب برنامه صبحگاهی باشد و او را با نشاط روانه محیط کار نماید.

این مجموعه در تلاش است بـا تـأمین بخشـی از نیاز محتوایی برنامه های صـبحگاهی یاریگر مجموعه برنامه سازان رسانه ملی باشد تا بتواند در کنار همکاران پر تلاش و سخت کوش رسانه در شادی مخاطبان سهیم باشد.

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص:۷

مقدمه

مقدمه

بـا گسترش رسـانه هـای دیـداری و شـنیداری طبیعتـاً گفتمـان «جنگ رسانه ای» در دایره واژگان متفکران و نظریه پردازان این حوزه وارد شده است. یعنی به نظر بسـیاری از کارشـناسان حوزه رسانه، کسانی می توانند در زمینه جذب مخاطب موفق باشـند که همواره حرف تازه ای برای گفتن دارنـد. اما از طرفی فقط جـذب مخاطب ملاک نیست، بلکه امروزه با وجود تراکم شدید رسـانه های داخلی و خارجی، نگهـداری مخاطب و درگیر کردن آن با محتوای برنامه از اساسـی ترین اهـداف اصـحاب رسانه است. از این رو رسانه ای موفق است که بتوانـد در کمترین زمان بیشترین بهره را به مخاطب خود بدهد و البته او را همواره در انتظار مطلبی تازه و جدید بگذارد.

یکی از برنامه های پر مخاطب رسانه های دیداری و شنیداری در صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران برنامه های صبحگاهی است که رویکردی عام دارد. بنابراین به موضوعات مختلف می پردازد. از این جهت مخاطبان

نیز به فراخور علاقه و نیازمندی های خود از این مجله واره های تصویری یا شنیداری استفاده می کنند. وقت کم و حوصله اندک مخاطبان، در کنار مجله ای بودن برنامه های صبحگاهی، همواره چالشی جدی پیش روی برنامه سازان و نویسندگان ایجاد کرده است.

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما با توجه به اهمیت و ویژگی های فصل های سال، در جلدهای جداگانه ای اقدام به تهیه و تولید پیام های صبحگاهی متناسب با هر یک از فصول کرده است.

اثر حاضر در بر گیرنده پیام هایی است که با فصل پاییز در ارتباط است. پیام هایی از قبیل پاییز نماد تکامل، مظهر تلاش، نفی غرور و تکبر، آماده شدن برای تولد دوباره، درس تواضع و تسلیم ... پاییز، نماد فصل میان سالی و توصیف های پاییزی و... محتوای کلی پیام های این مجلد است.

همچنین پیام های صبحگاهی ویژه فصل پاییز همراه با بهره گیری از روایت ها و حدیث هایی که به نوعی نگاهی پاییزی دارند و می توانند موجب ایجاد تفکر معنوی در فصل پاییز شوند در این مجموعه مورد استفاده قرار گرفته است. استفاده از شعر شاعران که محتوا و مضمونی پاییزی دارند نیز در جایگاه خود مورد استفاده قرار گرفته است. همچنین سلام ها و نیایش های متناسب با فصل پاییز و یادداشت هایی کوتاه که منشأیی معنوی و امید بخش دارند از نظر نویسندگان این مجموعه دور نمانده است.

به هر روی مجموعه حاضر تلاش کرده است تا دغدغه برنامه سازان را

ص:۹

برای تولیـد برنامه های صـبحگاهی مرتفع سازد و برای مخاطبان نیز پیام ها و آموزه های کوتاه معنوی، امید بخش و نشاط آور به همراه داشـته باشـد تا بتوانند یک روز کاری پاییزی را با نشاطی مضاعف آغاز کنند و با مرور گفته های امید بخش زندگی که آن را در ابتدای صبح شنیده اند، روز را به پایان برسانند.

ص:۱۰

تأملی بر نشانه های پاییزی در کلام وحی و روایات

اشاره

تأملی بر نشانه های پاییزی در کلام وحی و روایات

(بعضی وقت‌ها، وقتی برخی واژه‌ها را می‌شنویم، در کنار معنای اصلی آن واژه، مفهوم دیگری نیز که با معنای آن واژه ارتباط تنگاتنگی دارد، به ذهن ما تداعی می‌شود. مثلاً وقتی به یاد بهار می‌افتیم، به «نسیم»، «گل»، «سرسبزی» و «جوانی» می اندیشیم یا وقتی نام زمستان را می‌شنویم، به یاد برف و کولاک و بادهای سوزناک می‌افتیم. همچنین وقتی واژه «برگ ریزان» به گوش مان می خورد، در کنار مفهوم این واژه، «باد پاییزی» نیز در ذهن ما تداعی می شود.

به تعبیر «رهی معیری»:

برگ خیزان رسیده، بی‌طاقتم «رهی»

یک بوسه نسیم ز جا می‌برد مرا(۱)

رهی همچنین می گوید:

گل چو از بادِ خزان، پژمرد و ریخت

بلبل افسرده، از گلشن گریخت(۲)

و چون نام پاییز، با نام بادهای پاییزی گره خورده، بایسته است که در

ص:۱۱

۱- کلیات رهی معیری، به کوشش: رضا سجادی، ص ۲۲۰.

۲- همان، ص ۳۵۸.

آفرینش بادها تأمل کنیم؛ پدیـده‌های گران بهایی که بارها قرآن کریم از آن یاد کرده و منفعت فراوان آن را به آدمیان یادآور شده است.

بادهای بشارت دهنده

بادهای بشارت دهنده

(خداونـد در قرآن کریم از بادها به عنوان پدیـده‌های بشارت دهنـده یاد می کند و می فرماید: «وَ هُوَ الّذی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْـراً بَیْنَ یَـدَیْ رَحْمَتِهِ حَتّی إِذا أَقَلّتْ سَـحاباً ثِقالاً؛ اوست کسـی که بادها را پیشاپیش باران رحمتش می‌فرسـتند تا زمانی که ابرهای سنگین باردار را]بر دوش خود[حمل کنند». (اعراف: ۵۷)

مفسـران دربـاره اینکه مقصود از بشـارت دهنـدگی بادها چیست، گفته انـد: «آفتاب بر اقیانوس‌ها می‌تابـد و بخار آب را به بالا می‌فرسـتند، بخارهـا متراکم می‌شونـد و توده‌های سـنگین ابر را تشـکیل می‌دهنـد، امواج باد، توده‌های کوه پیکر ابر را بر دوش خود، حمل می‌کننـد و به سوی سـرزمین‌هایی که مأموریت دارند پیش می‌روند، قسـمتی از این بادها که در پیشاپیش توده‌های ابر در حرکتنـد و آمیخته با رطوبت ملایمی هسـتند، نسـیم دل‌انگیزی ایجاد می‌کنند که از درون آن، بوی باران حیات‌بخش به مشام می‌رسد، اینها در حقیقت، مبشران نزول باران هستند».(۱)

خداوند و گردانیدن بادها و تغییر مسیر دادن به آنها

خداوند و گردانیدن بادها و تغییر مسیر دادن به آنها

(خداونـد در آیه ۱۶۴ سوره بقره، بـا عبـارت «وَتَصْـرِیفِ الرِّیَـاحِ»، گردانیـدن بادهـا و جابه جا کردن آنها را یکی از نشانه‌های خداوند، دانسته است. در تفاسیر درباره این عبارت و برای تبیین و توضیح آن چنین آمده است:

۱- جمعی از نویسندگان، تفسیر نمونه، ج ۶، ص ۲۱۴.

بادها نه تنها بر سطح دریاها می‌وزند و کشتی‌ها را حرکت می‌دهند، بلکه سطح خشکی‌ها، کوه‌ها و دره‌ها و جلگه‌ها را جولانگاه خود قرار می‌دهند. گاهی گرده‌افشانی کرده و موجب باروری گیاهان می‌شوند که نتیجه آن این است که درختان، میوه‌ها را به ما هدیه می دهند، گاه بذرهای گوناگون را می‌گسترانند، و زمانی با حرکت دادن امواج اقیانوس ها، آنها را به طور مداوم به هم می‌آمیزند تا محیط آماده ای برای زیست موجودات زنده دریا فراهم گردد و گاه با انتقال دادن گرمای مناطق گرمسیر به مناطق سردسیر و انتقال سرمای مناطق سردسیر به مناطق گرمسیر، کمک به تعدیل هوای کره زمین می کنند، و زمانی با جابه جا کردن هوای مسموم و فاقد اکسیژن شهرها به بیابان ها و جنگل‌ها، وسایل تصفیه و تهویه را برای بشر فراهم می سازند. آری، وزش بادها با این همه فواید و برکات، نشانه دیگری از حکمت و لطف بی‌پایان اوست.(۱)

باد و «بشارت» و «انذار»

باد و «بشارت» و «انذار»

(چهره ای که قرآن از «باد» یاد می‌کند، چهره‌ای بشیر و نذیر است؛ یعنی بشارت دهنده و بیم‌دهنده. دشت‌ها با باد سرسبز می‌شود و خرمی جنگل‌ها از باد است.

(باد، مبشر باران است و نسیم بهشتی را به مشام و پیکر خلایق می رساند. باد همان موجود ناپیدا و ناپایدار و چه بسا بی سروصدا و نامحسوس و درگذر است که از تموّج بی‌آزار هوا عارض می شود.

۱- همان، ج ۱، صص ۵۶۱ و ۵۶۲.

(هوای آرام در عین نامرئی بودن، در همه جا هست که ـ همانند دست عنایت خداوند ـ هیچ کس نمی‌تواند بدون آن به وجود آید و تحمل فقدانش را بنماید و در عین حال در خاطر هر کس فراموش شده‌ترین چیزهاست.

(باد، «نذیر» و بیم‌دهنده است و وقتی به عنوان «مأمور الهی»، بوزد، گردبادها و توفان‌ها به راه می‌اندازد، گرد و خاک به پا می‌کند، دریاها و درخت ها و شهرها و انسان را به باد مسخره می‌گیرد، شهرها را به گورستان تبدیل می‌کند و با کمترین تغییر گرمی و فشار، به یک‌باره عظیم‌ترین نیروها را به پا می‌کند و بزرگ‌ترین کارها را انجام می‌دهد.(۱)

چگونگی شکل گیری باد

چگونگی شکل گیری باد

(وزش بادها به دلیل تفاوت درجه حرارت در دو نقطه روی زمین است؛ زیرا هوا بر اثر حرارت، منبسط می‌شود. سپس به سمت بالا حرکت می‌کند. برای همین، از یک سو بر هوای اطراف فشار می‌آورد و آنها را متحرک می سازد و از سوی دیگر، هنگامی که به سمت بالا حرکت می‌کند، جای خود را به هوای اطراف می‌دهد و اگر خداوند، تنها این خاصیت انبساط را از آن بگیرد، سکون و سکوتی مرگ بار بر آن حاکم می‌شود و هرگز بادی تولید نخواهد شد.(۲)

(قرآن مجید در زمینه باد در آیات سوره های اعراف، آیه ۵۷؛ حجر، آیه

۱- محمدحسن رستمی، سیمای طبیعت در قرآن، ص ۲۳۲.

۲- تفسیر نمونه، ج ۲۰، ص ۴۵۲.

۲۲؛ کهف، آیه ۴۵؛ فرقان، آیه ۴۸؛ نمل، آیه۶۳؛ روم، آیه ۴۶ تا ۴۸؛ فاطر، آیه ۹؛ جاثیه، آیه ۵، مسائل مهمی را یادآور می شود و باد را بشارت دهنده رحمت الهی می نامد.(۱)

(قرآن مجید، باد را مَرکب ابر، عامل بارور کننده گیاهان و گاهی جریمه جرم مجرمان و عذاب الهی می داند، و از آن به عنوان حرکت دهنده کشتی ها در سطح دریاها یاد می کند، و از انسان می خواهد که در برابر این عظمت عظیم الهی به ادای شکر حضرت ربّ العزّه برخیزد، که منافع باد خیلی بیش از این است.(۲)

(بادها هم وسیله تولید نعمت های فراوان در زمینه کشاورزی و دامداری هستند و هم وسیله حمل و نقل و سرانجام سبب رونق تجارت که با جمله «لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ» به نکته نخست و با جمله «لِتَجْرِیَ الْفُلْكُ بِأَمْرِهِ» به نکته دوم و با جمله «لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» به نکته سومی اشاره شد.(۳)

جالب این است که همه این برکات، مولود حرکت است، حرکتی در ذرات هوا در محیط مجاور زمین، اما هیچ نعمتی تا از انسان گرفته نشود، قدر آن معلوم نخواهد شد. این بادها و نسیم ها تا متوقف نشوند، انسان نمی داند چه بلایی به سر او می آید.

(بی شک، باد، یکی از نعمات بسیار پرمنفعت الهی است. باد آثار بسیار مفیدی دارد که از آن غافلیم، حال آنکه بارها در قرآن به آن آثار اشاره شده است.

۱- آیت الله حسین انصاریان، رعد و برق در قرآن، پایگاه اطلاع رسانی.

۲- همان.

۳- همان، نک: روم :۴۸.

سوره اعراف، آیه ۵۷:

هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ حَتّی إِذا أَقَلَّتْ سَحاباً ثِقالا.

او کسی است که بادها را پیشاپیش (باران) رحمتش می فرستد تا زمانی که ابرهای سنگین بار را (بر دوش خود) حمل کنند».

فواید نعمت باد۱

فواید نعمت باد(۱)

(آیا می دانید باد در زندگی جانداران و گیاهان چه قدر ارزش دارد؟ آیا می دانید چه نظم فوق العاده ای در وزش باد در جهان است؟ باران را باد درست می کند. اگر بادی نبود، بارانی نبود. دانشمندان می گویند: «ابر، موجودی است الکتریکی. موجودات الکتریکی اگر از یک نوع باشند، یکدیگر را دفع می کنند و اگر از دو نوع باشند، همدیگر را جذب می کنند. از خاصیت های باد آن است که در میان دو نوع موجود الکتریکی جمع می کند. در نتیجه، حاصل اتحاد الکتریکی تحقق پیدا می کند و باران نتیجه آن اتحاد است. پس تنها عامل مؤثر در ازدواج دو موجود الکتریکی که فرزندی از آن به نام باران پدید می آید، باد است.

(بادها از فشار حرارت خورشید روی برگ ها و گیاهان می کاهند و جلو آفتاب سوختگی را می گیرند. بادها اکسیژن تولید می کنند و به وسیله برگ های درختان آن را برای انسان ها به ارمغان می آورند و گازکربن تولید شده به وسیله بازدم انسان را برای گیاهان هدیه می برند.

(بادها بسیاری از گیاهان را تلقیح می کنند و نطفه های نر و ماده را در

۱- آیت الله حسین انصاریان، پایگاه اطلاع رسانی.

جهان نباتات به هم پیوند می دهند. بادها وسیله ای برای حرکت آسیاب ها و عاملی برای تصفیه خرمن ها هستند.

(بادها بـذرها را از نقاطی که در آن بـذر فراوان موجود است، حرکت می دهند و همچون باغبانی دلسوز در سراسـر بیابان می گستر انند.

فواید رعد و برق ۱

اشاره

فواید رعد و برق (۱)

(به هر حـال برق که از نظر برخی، شایـد شوخی طبیعت به شـمار بیایـد، بـا اکتشافـات علمی روز ثابت شـده است که فوایـد و برکات فراوانی دارد که به برخی از آن ها اشاره می شود:

آبیاری

آبیاری

(معمولاً برق ها حرارت فوق العاده زیاد، گاه در حدود پانزده هزار درجه سانتی گراد تولید می کنند. این حرارت کافی اسـت که مقـدار زیـادی از هوای اطراف را بسوزانـد. در نتیجه، فشار هوا کم می شود. در فشار کم، ابرها می بارنـد و به همین دلیل، غالبـاً پس از جهش برق، رگبارهـایی شـروع می شود و دانه های درشت باران فرو می ریزنـد. ازاین رو، برق یکی از وظایفش آبیاری است.

سم پاشی

سم پاشی

(هنگامی که برق حرارتش آشـکار می شود، قطرات باران با مقـداری اکسـیژن اضافی ترکیب می شونـد و آب سـنگین، یعنی آب اکسیژنه ایجاد

ص:۱۷

۱- همان.

می کنند. و آب اکسیژنه یکی از آثارش کشتن میکروب هاست و به همین دلیل، در مصارف طبی برای شست وشوی زخم ها به کار می رود. این قطرات آب اکسیژنه، هنگامی که بر زمین ها می بارد، تخم آفات و بیماری های گیاهی را از میان می برد و آنها را خوب سم پاشی می کند. به همین دلیل گفته اند: هر سال که رعد و برق کم باشد، آفات گیاهی بیشتر است.

تغذیه و کود رسانی

تغذیه و کود رسانی

(قطرات باران بر اثر برق و حرارت شدید و ترکیب، حالت اسید کربنی پیدا می کند و هنگام پاشیده شدن بر زمین ها و ترکیب با آنها، نوعی کود مؤثر گیاهی می سازد و گیاهان از این راه تغذیه می شوند.

برخی دانشمندان گفته اند: مقدار کودی که در طی سال از مجموع برق های آسمان در کره زمین به وجود می آید، ده ها میلیون تن است که فوق العاده زیاد است. بنابراین، همین پدیده به ظاهر کوچک و بی خاصیت طبیعت، خیلی پربار و پربرکت است. این نمونه کوچکی از اسرار شگرف هستی است.

بادها و حرکت، پیشاپیش رحمت خدا

بادها و حرکت، پیشاپیش رحمت خدا

(در قرآن کریم می خوانیم: «هُوَ الَّذی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ؛ اوست که پیشاپیش رحمت خود، بادها را به بشارت می‌فرستند». (اعراف: ۵۷)

علامه طباطبایی رحمه الله در تفسیر این آیه شریفه چنین می‌نویسد: «مراد از

رحمت بـاران است، و در آیه، اسـتعاره‌ای لطیف به کـار رفته است؛ بـاران را به انسـانی تشبیه کرده که خـانواده‌اش انتظار او را می‌کشند و سرانجام وی در حالی می‌آید که پیشاپیش او، بشارت دهنده‌ای به نام باد، خبر آمدن او را اعلام می‌کند».(۱)

امـام بـاقر علیه السـلام نیز فرموده است:«بادهـا انواعی دارنـد؛ بادهـایی که ابرهـا را برمی انگیزاننـد؛ بادهایی که ابرها را در بین آسمان و زمین نگه می‌دارند و بادهایی که ابرها را می‌فشارند.»(۲)

امام صادق علیه السلام به مفضل فرمود: «آیا نمی‌نگری که هنگام راکـد شدن بادها، چگونه مصـیبت به پا می‌شود و جان‌ها را در معرض هلاکت می‌افکنـد. سالمان را بیمار و زار و بیماران را هلاك و ناکار و میوه‌ها را فاسد و نابود و دانه‌ها و سبزی‌ها را آلوده و بی‌سود می‌گردانـد. «وبا» را به دنبال دارد و غلات را نابود می‌سازد. پس وزش بادها از تـدابیر خداوند حکیم است که به صلاح جهان و جهانیان در جریان می‌افتد.(۳)

قرآن کریم و اصطلاح «گردش باد»

قرآن کریم و اصطلاح «گردش باد»

(قرآن کریم با به کار بردن واژه «تعریف»]گردش[، به حرکت چرخشی باد در روی کره زمین اشاره کرده است.

در هیـچ یـك از زبـان‌هـا و در هیـچ کـدام از کتاب ها، از حرکت باد با تعبیر گردش و چرخش اسـتفاده نشـده است و همواره انسان ها و دانشمندان برای

ص:۱۹

۱- سید محمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۱۶۴.

۲- سیمای طبیعت در قرآن، ص ۲۳۳.

۳- همان، صص ۲۳۳ و ۲۳۴.

حرکت باد از تعابیر وزیدن، آمدن، رفتن، رسیدن و مانند آنها بهره برده اند.

طبیعی است که در مجاورت زمین و با محیط و منظر محدود انسان، باد، یک جهت دارد و یک سویه می‌وزد، می‌آید یا می‌رود یا می‌ایستد؛ اما پس از محاسبات و مشاهدات جغرافیایی و هواسنجی سه بُعدی، اصطلاح «گردش باد»، وارد قاموس فرهنگ علمی شد. همان حقیقتی که قرآن کریم، قرن‌ها پیش از آن پرده برداشت.(۱)

بادها رسولان الهی

بادها رسولان الهی

(قرآن کریم، بادها را رسولان الهی (فرستادگان خدا) می داند. در سوره اعراف آیه ۵۷، در این باره می‌خوانیم: «هُوَ الّذی یُرْسِلُ الرِّیاحَ؛ اوست کسی که باد را می‌فرستند».

قرآن با به کاربردن تعبیر «ارسال» (فرستادن) درباره بادها، آنها را مأمور وظیفه شناس الهی معرفی کرده است. ارسال، یعنی چیزی از مبدأ به مقصد، با نیرو یا وسیله‌ای برای مأموریت ویژه‌ای به راه افتاده باشد. بنابراین، بادها از سوی خدا فرستاده می‌شوند تا مأموریتی را که بر عهده دارند، به خوبی انجام دهند.(۲)

باد، عامل انقلاب و شورش در هوا

باد، عامل انقلاب و شورش در هوا

(در آیه ای از سوره مبارکه روم می‌خوانیم: «اللّهُ الّذی یُرْسِلُ الرِّیاحَ فَتُثیرُ

۱- همان، ص ۲۳۵.

۲- همان.

سَحابًا؛ خدا، کسی است که بادها را می‌فرستد و ابری را برمی‌انگیزد».

در این آیه، قرآن کریم با تعبیر «تُثِیرُ» از نکته ای علمی، خبر و فصاحت و بلاغت خود را در انتخاب صحیح این واژه، نشان می دهد. واژه «تُثِیرُ» از ریشه «ثوره»، به معنای انقلاب و شورش است. در قرآن، مشتقات این واژه درباره شخم زدن زمین و زیر و رو شدن خاک به کار رفته است.

این تعبیر با حالت ناپایدار هوا در زمان تشکیل ابر و انقلاب و دگرگونی در آن، مطابقت کامل دارد. باد، بخار آب را بلند می کند و با خود می برد. وقتی توده گرم و مرطوب به کوه یا توده سرد هوا می خورد، بلند و زیر و رو می شود و حالت ناپایدار پدید می آید؛ یعنی اینکه به هیجان و انقلاب درمی آید و چنان که اشاره شد، تعبیر «تُثِیرُ» در آیه شریفه، دگرگونی در هوا به وسیله باد را نشان می‌دهد.(۱)

باد، پیام آور رحمت

باد، پیام آور رحمت

(تبدیل پدیده ای نامحسوس و آرام و ناپایدار به نیروی چند منظوره نیرومند و بشارت گر رحمت، نشانه ای از قدرت بی نهایت خالق هستی بخش است.

یکی از پدیده هایی که از نشانه های عظمت خدا در قرآن شمرده شده و در فصل پاییز نمود ویژه ای دارد، پدیده «باد» است که در خاطر هر کسی فراموش شده ترین چیزهاست. باد مانند دست خدا، در عین نامرئی بودن،

۱- همان، صص ۲۳۵ و ۲۳۶.

در همه جا هست و هیچ کس تاب تحمل فقدان آن را ندارد؛ چرا که یکی از عناصر چهار گانه عامل حیات است و زندگی بدون آن ممکن نیست، ولی در نظر بشر، بی اهمیت است و اگر بخواهد برای پوچی و بی خاصیتی چیزی مثال بزند، می گوید: «باد هوا شد». غافل از اینکه به وسیله حرکت و گردانندگی باد، چه منافعی عایدش می شود که اگر گردش باد نباشد، بهترین باغ ها به بدترین سیاه چال ها و اگر حرکت کند، بدترین سیاه چال ها به گلستان تبدیل می شود.

(خدای بزرگ، ارسال باد را با اشاره به حرکت و گردانندگی آن، یکی از نشانه های قدرت خود و مژده دهنده رحمت خداوندی معرفی می کند و می فرماید:«وَمِنْ آيَاتِهِ أَن يُرْسِلَ الرِّيَاحَ مُبَشِّرَاتٍ وَلِيُذِيقَكُم مِّن رَّحْمَتِهِ وَلِتَجْرِيَ الْفُلْكُ بِأَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ؛ از آیات (عظمت) خدا این است که بادها را به عنوان بشارت گرانی می فرستد تا شما را از رحمتش بچشاند (و سیراب کند) و کشتی ها به فرمانش حرکت کنند و از فضل او بهره گیرید، شاید شکرگزاری کنید». (روم:۴۶)

(خداوند در قرآن مجید در ۳۱ مورد، به تنهایی از باد با تعبیرهای گوناگون و به صورت مفرد یا جمع اسم برده است، مانند ریح، ریاح، ریحکم، ریحا و ریحان. در این ۳۱ مورد، گاهی به صورت مأمور غضب و قهر الهی، گاه به عنوان مأمور رحمت یاد شده است.

باد و اقوام متمرد

باد و اقوام متمرد

(گاهی باد آرام با کم ترین تغییر در گرمی و فشار، عظیم ترین نیروها را برپا می کند و وقتی به خشم آید، گردبادها و توفان ها به راه می اندازد و

ص:۲۲

ممکن است دست قهر خلقت باشد که با اندک و زیادی یا پس و پیشی سرعت و جهت، اسباب قهر و هلاکت شود و همه چیز را نابود کند چنان که در تاریخ گذشتگان می خوانیم، بسیاری از اقوام متمرد از فرمان خدا به وسیله باد آرام تبدیل شده به بادهای سرد و خشک و توفانی، از بین رفته و نابود گشته اند که خداوند از آنها در سوره های مختلف قرآن یاد کرده است. از جمله آنها قوم عاد است که به گفته قرآن به دلیل نافرمانی از خدا، وقتی پیامبر خود را تکذیب کردند، و به حرفش گوش نکردند، به وسیله باد به عذاب الهی گرفتار شدند. خداوند متعال می فرماید: «آنها را (که قامت هایی بلند و هیکل هایی درشت داشتند) از زمین بر می کند و با سر به زمین می کوبید، به گونه ای که سرهای آنها از تن جدا می شد، همچون درخت نخلی که ریشه کن شده باشد».

(این تنها خداوند است که با قدرت لایتناهی خود از بادی آرام و نسیمی روح بخش، توفانی سوزاننده و کوبنده به وجود می آورد که قوم نیرومندی همچون عاد را که قدرت و ثروتی عظیم داشتند، نابود می کند، به گونه ای که جز اجساد بی روح و پوسیده، چیزی از آنان باقی نمی ماند.

(باد منافع بی شمار دیگری نیز دارد که فراتر از تندی آن است، گرچه ممکن است آن تندی و ویرانگری برای آن، برای عده ا ی نعمت باشد؛ چرا که در یک چشم به هم زدن می تواند بشارتگر ابر و بارانی باشد که به دنبال خود می آورد و دشت ها و جنگل ها و باغ ها را سرسبز می کند و نسیم بهشتی برای تشنه کامان و کشاورزان، و لبخند شادی برای کسانی که از هوای دودآلود شهرها به ستوه آمده اند، به ارمغان بیاورد.

(خداونـد در قرآن در چند جا، عبارت «تصـریف الریاح» را به کار برده که به معنای گرداندن است که این معانی در جریان و تحو ل های تناوبی بادها وجود دارد.

همچنین امیرمؤمنان، علی علیه السلام می فرماید:

خداوند سبحان طبقات جو را از هم گشود و اطراف آن را باز کرد و فضاهای خالی ایجاد نمود و در آن آبی که امواج متلاطم آن روی هـم می غلتیـد، جـاری سـاخت و آن را بر پشـت بـادی شدیـد و توفـانی کوبنـده حمـل نمـود. پس از آن بـاد را به بازگرداندن آن فرمان داد و بر نگه داری اش آن را مسلط ساخت و... فرمان داد تا آب های متراکم و امواج عظیم آب را برهم زند و امواج این دریاها را به هر سو بفرستد. پس آن را همانند مشکی به هم زد و... .(۱)

نقش باد در نزول باران

نقش باد در نزول باران

(یکی از پدیـده های آفرینش و نعمت های مهم خداونـد، باران هستی بخش است. باران مسـتلزم مقـدماتی است که به وسـیله آن، دانه های پربرکت باران، زمین مرده را زنده می کند. باد یکی از آن مقدمات است که قطعات ابر را به هم پیوند می زند و بارور می سازد و به باریدن باران وامی دارد.

(بـاد بـا ابر و باران ارتباط تنگاتنگی دارد به گونه ای که خداونـد متعال در قرآن مجیـد بارها از باد همراه ابر و باران یاد کرده است که حاکی از اهمیت باد در زندگی بشر و نقل و انتقال ابرها و باران های رحمت به نقاط

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱.

مورد نیاز روی زمین است.(۱)

خداونـد می فرمایـد: «مـا بادهـا را برای تلقیـح (ابرهـا و بـه هم پیوسـتن و بـارور سـاختن آنهـا) فرسـتادیم و از آسـمان آبی فرو فرستادیم و با آن سیراب ساختیم درحالی که شما توانایی حفظ و نگهداری آن را نداشتید». (حجر: ۲۳(

ادب نگرش به بادها

ادب نگرش به بادها

(بـاد، یکی از پدیـده‌هـای شـگفت‌انگیز و پرمنفعت پروردگار است. بادها، چه باد بهاری که گره‌گشاست و موجب شـکوفایی گل‌ها و ریحان‌هاست؛ چه باد تابستانی که هم‌نفس خورشید در حاصل خیزی درختان و مزرعه‌هاست و چه باد پاییزی که منشأ برگ ریزان می‌شود تا زمینه استراحت درختان و آماده کردن آنها را فراهم آورد و چه باد زمستانی که با سوز و سـرمایش، به زمسـتان هویت می‌بخشـد، هر کـدام در جـای خود، در خـدمت انسان‌ها و طبیعتنـد و ده ها سود و منفعت، بر سـر آدمی و کره زمین می‌ریزد. پس اگر لطیف و دلپذیر باشـند، چون باد بهاری و اگر گرم و سوزنده باشـند، چون باد تابسـتانی و اگر خنک و مرطوب باشـند، هماننـد بـاد پاییزی و اگر سـرد و پرسوز باشـند، ماننـد «باد زمسـتانی»، خاطرشان عزیز است و بایـد گرامی‌شان داشت؛ چراکه هر کدام به شـکلی به خدمت ما آدم‌ها مشـغولند. در حدیثی زیبا از رسول خدا صـلی الله علیه و آله می خوانیم: «به باد دشنام ندهید؛ چراکه بادها یا بشارت دهنده اند یا انذارکننده»(۲)

کره زمین، وامدار بادها

ص:۲۵

۱- مهدی بازرگان، باد و باران در قرآن، ص ۸.

۲- محسن فیض کاشانی، تفسیر صافی، ج ۱، ص ۴۷.

کره زمین، وامدار بادها

(بر اساس سخن امام صادق علیه السلام ، باد، حق حیات بر کره زمین دارد و اگر باد و وزش آن نبود، همه چیز ضایع و فاسد می‌شد.

امام صادق علیه السلام در این باره می‌فرماید:

آیا نمی‌بینی چگونه «بو» می‌آید؟ معمولاً از جایی است که باد می آید. این باد است که بر اجسام می وزد و آنها را پاک می کند، ابرها را حرکت می‌دهد و جابه جا می‌کند تا نفعش به همه جا برسد تا منفعت آن عمومی شود تا جایی که ابر غلیظ شود و ببارد و پراکنده شود و باد است که درخت را بارور می‌کند و کشتی را به حرکت درمی آورد، طعام را لطیف می‌کند، آب را خنک و آتش را مشتعل و چیزهای تر را خشک می‌کند. خلاصه آنکه هر آنچه در زمین است، باد زنده می کند که اگر باد نباشد، گیاه خشک می‌شود و حیوانات می میرند و تمام چیزها ضایع و فاسد می‌گردند.(۱)

(توقف هوا، زندگی را در بهترین باغ ها همچون زندگی در سیاه چال های زندان می کند و اگر نسیمی در سلول های زندان های انفرادی بوزد، آن را همچون فضای باز می کند. اصولاً یکی از عوامل شکنجه در زندان ها، توقف هواست.

(حتی در سطح اقیانوس ها، اگر بادها متوقف و امواج خاموش شود، زندگی جانداران دریاها بر اثر کمبود اکسیژن هوا به مخاطره خواهد افتاد و دریا به مرداب و باتلاق متعفّن وحشتناکی تبدیل خواهد شد.

۱- توحید مفضل (سخنان امام صادق۷ به نقل از: مفضل بن عمر جُعفی کوفی)، ترجمه و نگارش: سید ابوالحسن حسینی تهرانی، ص ۱۱۱.

مولوی و تأویل معنوی باد پاییزی در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله

مولوی و تأویل معنوی باد پاییزی در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله

(در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «باد بهاری را غنیمت بدانید؛ چرا که آن با بدن‌های شما آن کند که با درختان می‌کند. و از باد پاییزی پرهیز کنید؛ زیرا آن با بدن‌های شما آن کند که با درختان شما کند.»(۱)

بزرگانی همانند مولانا در کنار معنای ظاهری حدیث که دستورالعملی بهداشتی است، برای این حدیث تأویلی معنوی بازگو کرده‌اند. از نگاه مولوی، منظور از خزان، هوای نفسانی و مقصود از بهار، عقل انسانی است. بنابراین، همان‌گونه که جسم خود را در معرض بادهای بهاری قرار می دهید، روح خود را در معرض انفاس پاک و انسان‌هایی که پرهیزکار و خداترسند و نفس بهاری دارند، قرار دهید و با آنها هم‌نشین شوید و همان گونه که تن خود را از باد پاییز می‌پوشانید، روح خود را از هواهای نفسانی و هم‌نشینی با انسان‌های هواپرست و کسانی که نفسشان چون خزان است، باز دارید:

گفت پیغمبر ز سرمای بهار

تن مپوشانید یاران زینهار

زانکه با جان شما آن می‌کند

کان بهاران با درختان می‌کند

لیک بگریزید از سردخزان

کان کند کاو کرد با باغ و رزان

راویان این را به ظاهر برده‌اند

هم بر آن صورت قناعت کرده‌اند

بی‌خبر بودند از «جان» آن گروه

کوه را دیده، ندیده کان به کوه(۲)

۱- عبدالباقی گولپینارلی، شرح مثنوی، ج ۱، ص ۳۲۴.

۲- یعنی کوه را دیدند، اما معدنی را ندیده‌اند که در کوه نهفته است.

آن خزان نزد خدا نفس و هواست

عقل و جان عین بهار است و بقاست

پس به تأویل، این بود کانفاس پاک

چون بهار است و حیات برگ و تاک

از حدیث اولیا نرم و درشت

تن مپوشان، زانکه دینت راست پشت(۱)

گرم گوید، سرد گوید، خوش بگیر

تا ز گرم و سرد بجهی وز سعیر

گرم و سردش نوبهار زندگی است

مایه صدق و یقین و بندگی است(۲)

مولوی در «دیوان» می‌گوید:

سینه بگشا چو درختان به سوی باد بهار

زانکه زهرست ترا باد روی پاییزی(۳)

ص:۲۸

۱- یعنی تن مپوشانید؛ زیرا پشتیبان دین است.

۲- مولوی، مثنوی، صص ۹۲ و ۹۳.

۳- بدیع الزمان فروزانفر، شرح مثنوی شریف، ج ۳، ص ۸۴۰.

نیایش های پاییزی

نیایش های پاییزی

(خـدایا، این صـبح قشـنگ پـاییزی را برای من تلنگری قرار بـده تـا یـادم باشـد از این زیبـایی هـا به تو برسم، به تو ای زیبـای زیباآفرین!

(صبح، بهترین آموزگار درس توحید است، خدایا، کمکمان کن تا با شروع هر روز از روزهای پاییزی تو را بهتر بشناسیم!

(خدایا در این صبح پاییزی، کمکمون کن تا مثل بنده های مؤمنت خوبی ها رو در قلک لحظه هامون پس انداز کنیم!

(خـدایا! صـبح سپیـد، بـا دشتی از خیال و آرزوهای روشن، از راه رسـید. نسـیم صـبح، عطر دل آویز گلزار محبت را بر منظره گیتی پراکند. امروز را برای ما مبارک کن!

(نازخند سپیده صـبح، زینت آرای جهان هستی، قطره ای از زلال کوثر عشق است که آفریدگار بر رخسار هستی پاشـید. حمد و سپاس تو را سزاست، ای ذات حی بی بدیل!

(ای آفریدگار پاییز، ای پروردگار هرچه زیبایی، ای خداوند باد و آب،

ص:۲۹

چگونه سپاس گویم محبت و رحمت بی دریغت را که بر زمین و زمان یکسان است. از تو به دلیل این لطف بی پایانت سپاسگزارم و از تو می‌خواهم به حرمت این لحظه‌های صدرنگ، پاک ترین لحظه‌ها را نصیبم گردانی.

(با هرچه عشق نام تو را می توان نوشت، به نام بهترین سرآغاز، بهترین شروع، به نام آفریننده و خالق زیبایی های پاییز.

(پرودگارا! این روزها درختان شهرمان جامه از تن باز می‌کنند. در این روزها از تو می‌خواهم جامه گناهان و افسردگی ها را از وجودم باز کنی و از لباس زیبای گذشت و چشم پوشی خود بر قامتم بپوشانی و سایه ابر رحمتت را برگناهانم بیندازی.

(خدایا! با اعتماد به تو روزمون رو شروع می کنیم... به نام تو که هر فصل از فصل های سال رو با یه دنیا حکمت پیش روی ما قرار دادی.

(خدایا، هر صبح پاییزی، تولد دوباره ای برای ما می تونه باشه، اگه به یاری تو بتونیم روزمون رو با نیت خوب شروع کنیم. خدایا، کمکمون کن!

(خدایا، کمکمون کن امروز رو مثل همه روزهای پاییزی، طوری شروع کنیم که موقع شب در مرور کار روزانه از رفتارمون رضایت کامل داشته باشیم!

(خدایا! کمکمون کن هر روز از پاییز، آیینه ای باشه برامون، از رفتارهای شایسته.

(به به چه عطری! چه رایحه ای! چه نسیم خنکی! خدایا، ریه های ما رو از عطر ذکر خودت پر کن! یا ذوالجلال و الاکرام!

ص:۳۰

(خدایا، صبح سرآغاز سلام های دوباره است... به فضل تو یه روز دیگه از روزای پاییزی چشم هامون به پنجره دنیا و زیبایی هاش باز شد، از لطفت سپاس گزاریم!

(خدایا! لحظه ها به سرعت می آیند و می روند، بی آنکه قدری درنگ کنند. خدایا، به من توفیق ده که چون برگ ریزان پاییز از اندوه، گریزان باشم و با نور امیدی که تو در قلبم می گذاری، برای آینده ای بهتر بکوشم.

(پروردگارا! هرگز نمی خواهم پاییزان غمگین دلم را به تصرف خویش درآورد، مرا با بهار همیشگی آشنا کن تا بتوانم حضور خزان را نیز در لابه لای لحظه هایم درک کنم.

(الهی! زردی برگ و بی برگی باغ را نشانم دادی تا درک کنم. هر چند زندگی هم گاهی دستخوش پاییز می شود، اما به عشقِ دیدن بهار زنده می ماند.

(خدایا! پاییزانِ زیبایت قلبم را می لرزاند و روحم را لبریز عشق می کند. الهی من با ترنم قطره هایی که بر صورت بوته خشک گل سرخِ باغچه مان بوسه می زنند، شاد می شوم، چون او بوته گل سرخ را به خاطر وجودش دوست می دارد، نه به واسطه گل های سرخش.

(پروردگارا! اگر گاهی چون باغِ خزان زده، رنگی زرد به زیر پوستم می دود و اشک ناخواسته بر چشمانم پرده می اندازد، یاری ام کن که در خزان نیز دلم همیشه بهار باشد و وجودم همواره امیدوار.

(الهی! میان لحظه های پاییزی نشسته ام و از شکوه قدرت و مهربانی تو در عجبم. خدایا! اینجا کوچه ای است که پاییز را در آغوش گرفته و به

واسطه تپش قلبش به آمدن بهار امیدوار است.

(باد پاییزی آمد و تمام هستی باغ را ربود. و من در ناله های ملایمش احساس کردم که چه قدر منتظر آمدن بهار است. خدایا! همه منتظر بهارانیم، ما را کامیار گردان.

(خدایا! روزم و همه ثانیه هایم را لبریز از دانش و سرشار از امید قرار ده. من در این صبح پاییزی تو را در ذرات ریز لحظه هایم احساس می کنم که مرا دوست می داری و با لطف خویش شادم می کنی.

(خداوند! در این روزهای پاییزی که باران رحمتت را بر سر زمین فرود می‌آوری، سایه ابرریزان مهربانی و رأفتت را برای شست‌وشوی عیب‌هایم فرو فرست.

(خدایا! ذکر تو به زندگی مون معنا می ده، ذکر تو غبار از آینه قلبمون پاك می کنه، ذکر تو ما رو پله پله به ملاقات تو می بره، پس به حرمت همه اسم های مبارکت، صبح پاییزی مون رو سرشار از رزق و روزی های معنوی کن!

(خدایا! در این روزهای پاییزی‌ات، صدایم کن که در حضور سفره مهر تو، جام رستگاری را به دست گیرم و لاجرعه بنوشم، طعم زلال محبوب تو بودن را.

(صدای پای باد، کوچه‌های شهرمان را آکنده کرده است. پروردگارا، تو خود سمیع و بصیری، در این روزها گوش هایمان را به بهتر شنیدن و چشمانمان را به بهتر نظاره کردن بر زیبایی‌ها عادت بده!

(خدایا! پاییز آمده است، پاییز گوشه‌ای از ملکوت رنگ واره توست. ای آنکه شکر الطاف خداوندی ات را هیچ دست و زبانی شایسته پاسخ نیست،

برای این همه زیبایی، از تو سپاس!

(به نام خدای همه فصل ها، همه درختان، همه برگ های رنگارنگ. به نام خدای همه روزهای زندگی، به نام نامی آفریننده باد و باران.

(پروردگارا، در این روزهای برگ ریزان، به من تواضع و قناعت و سپاس گزاری و عافیت از بدی ها و پرهیزکاری و صبر، عطا کن و راستی و راست گویی نسبت به تو و دوستانت را نصیبم فرما.

(خداوندا، در این روزها که بارش باران رحمتت، لحظه های نابی را در خاطرات نوازش باران و زمین ایجاد کرده است، لحظه‌هایم را ناب و سرشار از لذت عشق به خود قرار ده!

(خدایا، درخت کم کم آذین برگ را از خود باز می‌کند، در این روزها بر من ببخش گناهانی را که حرمت پاکی را از بین می‌برد و پرده‌های عصمت را می‌درد!

(به نام خدا

نسیم نام تو صبح پاییزی ام را پر می کند، از عطر دل انگیز یادت

نامت، کلید درهای بسته است

نامت را که می برم، آرامشی عجیب همه جان مرا فرا می گیرد

نام تو آرام جان من است

و مرا مشتاق می کند که روز تازه خود را با لبخندی از سر رضایت آغاز کنم.

(خدایا! نامت را می برم و حس می کنم شکوه حضورت را در لحظه هایم. پروردگارا، صبح پاییزی ام را آغاز کرده ام با توکل به نام تو و

از تو می خواهم آن را پر کنی، از نور یقین و معرفت.

(خدایا! من خو کرده ام به مهربانی تو و مأنوسم با تبلور این آغاز. هر صبح که از خواب برمی خیزم، حس می کنم نیروی امید را که در قلبم جای می دهم، حس می کنم این شوق دوباره را در روزهای دل انگیز پاییز.

(خدایا !تو را به همه نام های مقدست سوگند می دهم که هرصبح از صبح های پاییزی، دست های مرا بگیری و مرا هرگز به حال خود وامگذاری، ای بخشنده مهربان.

(خدایا! همچنان که برگ ها از روی شاخه های درختان فرو می ریزند، گناهان کوچک و بزرگ مرا از وجودم فرو بریز!

(خدایا! در این روز پاییزی که طبیعت بی نظیر را با رنگ های زیبا مزین کرده ای و در هر برگ، نشانی از قدرت خویش را به تماشا گذاشته ای، به ما توفیق ده که در این جهان، دلی یک رنگ و دور از ریا داشته باشیم.

(پروردگارا! ای کسی که یادت سرآغاز هر چیزی است و نامت زینت بخش هر آفریده ای! اکنون که به من فرصت زیستن بخشیده ای، به تمام وجودم عنایتی فرما تا بتوانم با تماشای ریزش برگ درختان، در نهایت ناامیدی، به یاد بیاورم که همواره در کنارم خواهی بود و بهاری سبز در انتظارم است.

(خدایا! پنجره نگاهم را به سوی آنچه تو خلق کرده ای، می گشایم و با تمام نیرو نسیم پاییزی را حس می کنم و از این قاب کوچک، به بزرگی و عظمتِ تو می اندیشم، تویی که بی نهایت بخشنده و مهربانی.

ص:۳۴

(ای آفریدگاری که جهان با یک فرمان تو هست می شود و با کوچک ترین اشاره ات به نیستی می رسد. ما نیز چون درختان نیازمندیم تا پاک مان کنی و در نوبهار بخشِشت، قامتی از رحمت به ما بپوشانی.

(نسیم ملایم پاییزی در گذر لحظه ها هر زمان یادآور می شود که خداوند، بزرگ است و بی نهایت، و من در یکایک آنچه به چشم می بینم ایمانم به زندگیِ پس از مرگ بیشتر می شود.

(بار خدایا! درختِ زیبای باغچه مان، که تا چندی پیش در میان دیگر هم نوعانش قد عَلم کرده بود و به برگ های سبز و میوه های آبدارش می بالید، در نهایت تواضع، گوش به فرمان توست و تمام سرمایه اش را زمین گذاشته، تا برای شروعی دوباره آماده شود. به من نیز توفیق عنایت فرما که همواره برای نو شدن و تازگی بکوشم.

(قنوت بی وقفه درختان، نسیم دلنشین پاییزی و باران ِرحمتت، نشانگر قدرت لا یزال توست. الهی، اینک که کوچه های شهرمان با سنگ فرش رنگارنگِ برگ برگ درختان، مفروش شده و صدای خِش خِش آن چون روزهای کودکی ام آهنگِ شوق دارد، یاری ام کن تمام کوچه هایِ دلم تابلوی راهنمایی به سوی تو داشته باشد.

(خدای من! در این روز که طبیعت و هرچه در آن است به اشاره تو رنگ عُریانی می پوشد، و سرو در نهایتِ مهربانی به دلجویی شاخه هایِ خشکیده می شتابد و باد پاییزی، شعری سرشار از امیدواری درختان پاییززده را زمزمه می کند، توفیقم ده که چون سرو، تواضع پیشه کنم و به

ص:۳۵

خود مغرور نشوم.

(الهی! اکنون که پـاییز برایم نماد زنـدگی دنیا و بهار نشانی از زنـدگی دوباره در روز آخرت است، قلب کوچک مرا جایگاه عشق بزرگت کن تا در برابر مهربانی ات شـرمگین نشوم و فردایی که زنـدگی دوباره ام می بخشـی، لبخنـدی پُر از رضایت بر لب هایم نقش بندد.

(خدایا! در این ساعاتِ اولیه صـبح که نجوای دلنشـین برگ های رنگارنگ پاییز در سراپرده هستی طنین می اندازد، با امید به فردایی بهتر و زیباتر و با توکل به تو گام بر می دارم.

(خـدایا! خورشـید، دامنی رنگیـن بر کرانه آسـمان گسترانیـده است و من بـا تماشـای این همه نعمت، به پـاییز می انـدیشم که چگونه تصویری هزاررنگ را به قاب می گیرد تا چند صبای دیگر، جامه ای رنگین به قامت طبیعت بپوشاند.

(الهی! هر نسـیم که می وزد، مرا به تماشـای افتادن رقصان برگ ها رهنمون می شود، می روم و در هر قـدم که برمی دارم، از دانه دانه برگ های به زمین افتاده، نوای دلنشین ثنای تو را می شنوم، ای از همه بی نیاز و همه به تو نیازمند، مرا دریاب.

(خـدای من! تو در تمام آنچه جان بخشـیدی و زنـدگی دادی، نمایاندی که مهربانی ات بی نهایت و بخشـندگی ات بی کرانه است. خدایا، به من نیز بیاموز چون برگ، فروتن باشم و در برابر رضای تو سر تعظیم فرود آورم.

(امروز که با نوازش اشـعه های خورشـید آسمانت چشم گشودم، از تو می خواهم دلم را سرشار از عشق گردانی و چشمانم را به تماشای لطفت روشن کنی. من آرزومندم چون درختان که در پاییزت برگ می ریزند،

گناهم را بریزی و در نهایت محبت مرا ببخشی.

(بار پروردگارا! هر صبحگاه با امید به لطف تو و عنایت تو برمی خیزم و در راه رسیدن به هدفم که همانا شکوفایی آرزوهایم است، گام بردارم؛ چون گل که به عشق و شکوفا شدن در بهاری تازه خود را به آغوش پاییز می سپارد.

(اکنون که فصل ریزش برگ هاست و فصل خشک شدن شاخه ها، من به کاج و صنوبر و افرا می نگرم که همیشه سبزند و همیشه استوار. به من توفیق ده، همیشه پاک باشم و در برابر مشکلات استوار و برقرار.

(در این صبحگاه پاییزی، باغبان با ظرافت و دقت به هَرس کردن شاخه ها می پردازد و باغ را از آنچه برایش بی فایده است، رها می کند. الهی، به من نیز توفیق ده که پای بند هر آنچه فانی است، نشوم.

(خداوندا! تمام فصل هایت سرشار از نعمت های گوناگون و چه بسا لذیذ است. انار را می نگرم که با فرارسیدن پاییز از راه می رسد و با یاقوت های منظمش نظم آفرینش را به من یادآور می شود.

(پاییز آمد، با طبیعت همراه شد و برای تمام نباتات شعری دلنشین سرود. باد پاییز هوهوکنان در گوش زمان خواند که لحظات را دریابید؛ چرا که پُرهیاهو می آیند و در نهایتِ سکوت می روند. پروردگارا، یاری ام کن تمام لحظاتم پر از امید و سرشار از یادت باشد.

(خدایا! خُنکای آنچه در پاییز نصیبم می شود، دلنشین و گواراست و روحی تازه در من می دمد تا در آلبوم رنگی آن به نهایت نظم حاکم در جهان پی ببرم.

(الهی! تو را به تمام آنچه در زمین و آسمان نهاده ای، سوگند می دهم مرا در تمامِ فصل های زندگی ام یاری کن که به غیر از تو از کسی کمک

نخواهم و جز تو به کسی امیدوار نباشم. پاییزت، زردی صورتم را در توفان حوادث قاب گرفته و من به انتظار دیدن سرسبزی بهار، به آینه چشم دوخته ام.

(پروردگارا! من به اندازه تمام برگ هایی که در این فصل از شاخه جدا می شوند و رقصان به زمین می افتند، به تو امید دارم، به تو که همواره در مسیری قرارم دهی که هرگز پشیمان نشوم.

(صبح است و آسمان آبی خورشید طلایی را در آغوش گرفته و باد پاییزی، آرام آرام با آهنگی امیدبخش برگ ها را می نوازد و فرمان ِ تعظیم می دهد. خدایا! یاری ام کن همواره فرمانبُردار تو باشم.

(باغ در آرامشی عجیب فرو رفته، شاخه می خندد و برگی آرام می افتد و من در عجبم. قناری همچنان می خواند و بلبل همراهی اش می کند. پروازشان در لابه لای اشعه های خورشید ادامه دارد و امید چه قدر پررنگ است.

(خدایا! باز هم در شروعی دوباره به استقبال لحظات رنگارنگ پاییزی می دوم. ساعات اولیه صبح است. مرا توفیق ده تا هنگامی که سیاهی شب بر آسمان پرده می افکند و ماه چراغ آن می شود، حتی به اندازه لحظه ای قلبم نلرزد و پایم نلغزد و وجودم به گناه آلوده نشود.

(کسی در می زند. آه خدای من، امید است. آمده تا مرا به سمتِ خانه آرزوهایم رهنمون شود، گرچه پاییز است، اما تا آمدن ِ بهار چند صباحی نمانده است. پروردگارا! دلم را همیشه بهاری کن.

(خدایا، هر قدم که برمی دارم، خش خشِ برگ های پاییزی آوای دل انگیز

ص:۳۸

توحید توست. یکتاپرستی ام را بپذیر و مرا از بلایا در امان دار.

(پروردگارا! ای بزرگ مهربان و ای مهربانِ بزرگ! چشمانم خیره به برگی است که رنگین و زیبا در برابر تو سر فرود آورده و آرام آرام خُرد می شود. چه ایثاری از این بالاتر که او می رود تا در آینده برگی سبز جانشینش شود... . الهی! از خودگذشتگی را در وجود من نیز قرار ده، تا هرگز مغرور نشوم.

(الهی! دل پاییزی ام را چون پاییزان زیبایت، امید عنایت فرما تا بتواند هر صبح را با دنیای امید آغاز کند.

(صبح ها، همین که نسیم نام تو قدم به کوچه دلم می گذارد، با عشقی دوچندان برمی خیزم و به کوششی دوباره مشغول می شوم. می دانم این صبح پاییزی را تنها یاد تو به بهار امیدواری مبدل خواهد کرد. از تو تمنا می کنم، قلب مرا از شکوفه های امید سرشار کنی و در وجود من یاد خودت را همیشه سبز نگاه داری!

(گوش کن!

می شنوی؟

همه چیز آرام است

کائنات او را صدا می زنند

پاسخ که می دهد

همه آرام می شوند

او خالق این صبح زیباست

و ما همه آرامش زندگی مان را به او مدیونیم.

ص:۳۹

(در من حسی است که تنها به سوی تو مرا می خواند. صبح که آغاز می شود، از پنجره ها برایم امید هدیه می فرستی و مرا به زندگی تازه ای فرامی خوانی که هر صبح، ۳۶۵ روز تازه و متولد نشده است. آنها را قدر می دانم و هرگز نمی گذارم فکر دیروز، امروزم را نیز از من بگیرد.

(خدای من! در این روزهای پاییزی که برگ های درختان یکی یکی فرو می ریزند، گناهان مرا نیز یکی یکی ببخش.

(خداوندا، تو را سپاس برای پیراهن رنگارنگ زمین! تو را سپاس برای تحول همه هستی!

(ای خالق معجزه گر! پاییز فرستاده توست. دستم را بگیر که این اعجاز حیرت انگیز را چنان که رواست، پیش روی تو شکر به جا آورم و قدردانی کنم!

(پاییز یادآور محبت و رحمت آفریدگار است. در این روزها که درهای رحمت خداوند به روی زمینیان گشوده می‌شود و باران فضل خداوند بر همه موجودات سرازیر است، خداوندا، باران فیض الهی‌ات را بر ما ارزانی دار.

(خداوندا، در این روزهای پاییزی مصفایمان کن تا هر گونه آلودگی را از روح و جان بپیراییم و پیغام روشن قبولی استغفار را بر ما عرضه دار.

(معبود من! ای مأمن نگاه من و ای یگانه خالق من! در این خزان دل انگیز، عظمت نگاهت در بلور کوچک باران و ظرافت قدرتت روی بال های باد تجلی یافته است. زبان از ستایش این همه قدرت عاجز است! با این همه قصور بر این همه زیبایی، از تو سپاس گزارم.

(الهی! در ایـن روزهـای پـاییزی بـا خـود می‌گـویم، کـاش من هم برگی زرد و خشـکیده بـودم بر دورترین شـاخه هسـتی. اما لحظه‌ای از قلمرو اطاعت تو، پا فراتر نمی‌گذاشتم!

(الهی! در این خزان پرشکوهت با خود می گویم کاش من هم بادی بودم که سوار بر اسب تیزپای ابر هروله کنان، تمام جهان را به جست وجوی تو می آمدم!

(یا سـتار العیوب! درخت رو به بی برگی می‌رود. ای خوب من! از من که سـراپا کوتاهی و غفلتم درگـذر و پرده کرمت را از خطاهایم برمدار.

(پروردگـارا! احساس می‌کنم بنـدگی‌ام را در هیاهوی بادهای پاییزی گم کرده‌ام. یک مُشت شورِ خـدایی‌ات کافی است تا پَر بگیرد بال‌های بی‌رمق زمینی‌ام. به من توفیق ده تا به سوی قدرت لایتناهی تو پر بگیرم.

(خداونـدا! این لحظـات مملو از بـاد و آب، نه خیزش و گردش صوری زمین و افلاک است، بلکه کوهسـتان و دشت در طنین سمفونی تسبیح، شکرانه‌شان را دانه شماری می‌کنند.

(الهی! در این لحظه‌هـای بـاد و بـاران دست‌هـای قنوتم را از سـتاره‌هـای بـاران زده لبریز کن تا شب‌های تاریکی‌ام را با یاد تو چراغان کنم.

(پروردگـارا! با همان ترانه ها که باران در گوش درختان می خوانـد، با همان نت ها که برگ بوسه بر زمین می‌زنـد، عاشـقانه زیبایی‌های پاییزیت را شکرگزارم.

(پروردگارا! چه کسی می گوید پاییز فصل غم است. با یاد سپید تو می شود تمام خاطرات رنجور را به باد فراموشی سپرد.

ص:۴۱

(یا غفار الذنوب! گناهان ما را که از عدد برگ های درختانت بیشتر است، با کرامت و گذشتت که از عدد قطره‌های باران بیشتر است، ببخشای!

(الهی! تو را می‌خوانم در زمزمه‌های جاری زندگی‌ام، در تکاپوی همیشه حیاتم. در این پاییز دل انگیز، روحم را سپرده ام به جاری چشمه سار لطف تو. می‌خواهم زلال شوم. پناهم باش و بر این فرتوتیم مدد نما!

(خدایا! در این روزهای پاییزی که برگ به آسانی از تن سخت درخت جدا می‌شود بر خود می‌لرزم. من خوب می‌دانم قدم های ترسانم با نام تو استوار مانده‌اند. نگذار غرورهای نابه جا، سستش کند.

(خداوندا! چگونه سجاده شکر نگشایم، به شکرانه این همه لطف که پی درپی از درگاه مهربانی هایت، شامل حال من عاصی است؟ چگونه چشم بر این اعجاز رنگ و باد ببندم! پروردگارا، باطنم را به نور بی انتهای عبادتت آشنا کن.

(پروردگارا! کمک کن تا بندگی ام را به شکرانه، سر بر سجده برم! کمک کن تا از سفر رنگ ها و صداهای این فصل خزانی، کور و کر باز نگردم!

(پشت خرمن های گندم، لای بازوهای بید/ آفتاب زرد، کم کم رو نهفت/ بر سر گیسوی گندم زارها/ بوسه بدرود تابستان شکفت/ از تو بود ای چشمه جوشان تابستان گرم/ گر به هر سو، خوشه ها جوشید و خرمن ها رسید/ از تو بود از گرمی آغوش تو/ هر گلی خندید و هر برگی دمید.../ این همه شهد و شکر از سینه پرشور توست/ در دل ذرات هستی نور توست.

ص:۴۲

(هر کجا که قدم می گذاری، تابلویی از رنگ های درخشان پاییز را می بینی. زمین چرخیده است تا سر بر شانه های مادری اش بگذاریم و در سمفونی رنگ و برگ و باران از شکوه زیستن تازه شویم. خداوندا! برای این همه نعمت و زیبایی سر بر آستانت می ساییم و شکرگزارت هستیم.

(خدایا، برگ های زرد درختان می گویند که امروز که بهار من است، فردا نیز پاییز من خواهد شد. مددی فرما تا پاییز من مثل درختان پرثمر پاییزی باشد که هرچه پر بارترند، سر را بیش تر به پایین دارند.

(خدای من، مرا کمک کن تا مرا یارای آن باشد که کبر وجودم را مانند این برگ های خشک پاییزی زیر پایم بشکنم.

(پروردگارا، سربالایی های این زندگی چنان باد خزانی است که بس سوزان و سخت وجود را می خشکاند، مگر آنکه تو آن قدر مرا محکم و استوار گردانی که هر چند هم شیب این بالابلندی ها تند باشد مرا از آن هراسی نباشد.

(ای بی همتای بینا! یاری کن همچون باغ های انار پاییزی دستان بخشنده ای داشته باشم که هزار دانه یاقوت از آن سرازیر سبد باغبان باشد.

(پروردگارا، ای آفریننده حیات/ ای آن که زنده می کنی و می میرانی/ ای ابتدا و انتها/ تنها به سوی تو روی می آورم و تنها در پناهگاه امن تو آرام می گیرم/ هر برگی که به روی زمین می افتد/ نشانی از تو را با خود دارد/ و من در برگ ریزان خزان/ تلاوت نام های پربرکت تو را برای آغاز صبح تازه ام از سر می گیرم/ به نام تو و با توکل به تو.

(خدایا! به هر سو که می نگرم، فقط تو هستی و تو/ در ذهن پاییزی من،

ص:۴۳

یاد تو دلیلی برای به بارنشستن بهار است و من می دانم امروز هم چون روزهای گذشته، هوای مرا داری و به فکر منی.

(صبح پاییزی، یعنی آغاز نشاط/ یعنی ابتدای امیدواری/ صبحتان را با لبخند آغاز کنید/ و روبه روی آیینه ها بگویید/ امروز بهترین روزی خواهد بود که در عمرتان داشته اید/ روز تازه شما پر باشد از نیکی و شادکامی.

(صبح ها نام تو همه وجودم را آفتابی می کند/ مرا می برد به آغاز دوست داشتن/ به جایی که پر است از نفس اقاقی ها/ نام تو خورشیدی درخشان است/ نام تو از مشرق احساس ناب عاشقی طلوع می کند/ نام تو زندگی را در رگ هایم جاری می سازد/ نامت را با جوهر عشق بر صفحه قلبم حک کرده ام.

(تو را می خوانم و از تو یاری می طلبم، ای بزرگ در بخشش و ای مهربان! به نام تو و به توکل نامت، صبحی دیگر از پاییز را ورق می زنم.

(خدایا! در هر دم و بازدم یاد تو از پنجره های امید طلوع می کند در باور من. نام تو ای مهربان، آغازگر صبح پاییزی من است. صدایت می زنم و با همه وجود از تو مهربانی می طلبم و از نام تو مدد می جویم به نام تو، یا خیر الرازقین!

(خدایا! همین که صبح می شود/ پرنده ها برایم یک بغل ترانه دوستی هدیه می آورند/ خورشید برایم از برخاستن دوباره سخن می گوید/ و آسمان شعر سرزندگی را بر لب های زندگی جاری می سازد/ به نام تو ای خالق رنگ ها.

(خدایا چه زیباست آن هنگام که نام تو را می برم و دنیایم با نام تو

ص:۴۴

معنـای دیگری می یابـد. در این فصـل زیبا که آمیخته است با رنگ ها، مرا به امیـدی جاودانه برسان که همواره در رسـیدن به آستان تو بکوشم و هرگز از لطف تو و بخشش تو ناامید نگردم.

(صبحت را به نـام کسـی آغـاز کن که می توانـد بهترین روز را برای تو رقم بزنـد/ صـبح پـاییزی ات را تنهـا با نام پروردگار جهانیان آغاز نما/ که تنها اراده اوست که می تواند تو را به تمام خواسـته هایت برساند/ به او توکل کن که اراده اش همیشه و همه جا، حکم فرماست/ پس به نام او.

(مهربان من! چه زیباست لحظه ای که تو را می ستایم/ و چه نورانی است، لحظه ای که با همه وجودم تو را طلب می کنم/ در صبـح من همه چیز رنـگ دیگری دارد/ آسـمان، خورشـید، زمین/ همه کائنات جور دیگری هسـتند/ جوری که مهربانی را می نوازند و مرا به سوی تو می خوانند. اینجا پاییز است/ فصلی که با یادت می تواند بهترین فصل زندگی من باشد.

(خداوندا! فصل زیبای پاییز دوباره قدم به خانه هامان گذاشـته و درختان با برگ های طلایی برای این روزهایمان خورشـیدی دیگرند. نور امید، پنجره هامان را روشن کرده است و ما با قلبی آکنده از مهر تو، پاییز برگ ریز را خوش آمد می گوییم.

(ای آفریننـده پـاییز! بـاد پاییزی می وزد و برگ های خشک را به هر سو می برد. زمین را هیاهوی زنـدگی، فرا گرفته است و پرندگان، غوغاکنان به سـمت مناطق گرمسیر می روند. تو را سپاس می گوییم که دیگرباره موسـیقی زیستن را به خانه هامان آورده ای.

(پروردگارا! در این روز دل انگیز پاییزی، امیدوار و مصمم برای تلاش و

کـار آماده می شوم و با مشاهـده این همه زیبایی که تو در تابلو رنگارنگ پاییز نقش کرده ای، به وجـد می آیم. تو را سـپاس که شکوه خداوندی ات را زوالی نیست.

(خداوندا! پاییز برگ ریز از راه رسـیده و دنیایی از رنگ و زیبایی، کوچه و خیابان را آراسته است. صبحی چنین زیبا را با یاد و نام تو آغاز می کنم و با دلی لبالب از امید و شور برای تلاشی دوباره آماده می شوم.

(ای خداونـد روشـنایی و زیبایی! سومین فصل سال، زیبا و پرغرور خانه هامان را در می کوبد و پیغام زندگی و شادی برایمان می آورد. این روز زیبای خزانی را سـپاس گزار لطف و رحمت همیشه ات با امیدی دیگر به بهروزی خویش آغاز می کنم، یا ارحم الراحمین!

(ای آفریـدگار روز و ماه و فصل! زیبایی پاییز از قـدرت کلمات خارج است؛ چرا که بزرگی تو را هیـچ زبانی قادر به وصـف نیست. صـبح پاییزی دیگری فرا رسـیده و من مشـتاق تر از دیروز به پویایی زندگی می اندیشم و با توکل به ذات اقدست برای روزی سرشار از زیستن تلاش می کنم.

(آن گاه که ابرهای تیره آسـمان را می پوشانند و باران به زمین تشنه، طراوت می بخشد، می توان در نگاه باران پاک و زلال، خداوند را دید. بار پروردگارا! در این روزهای پر از عطر و بوی پاییزی، بارانی مان کن تا باریم و امید را در دل ها زنده نگاه داریم.

(در پاییز نیز چون بهاران می توان ایمان را معنا بخشـید و در میان برگ های زرد و نارنجی درختان، نشانه ای یافت از معرفت کردگار، بار الها! از تو سرشاریم، وقتی امید در دلمان دانه ای می شود برای روزهای بهاری

ص:۴۶

فردا و می توانیم عشق را بیاموزیم.

(کوچه های سبز دیروز، امروز ارغوانی و نارنجی اند و باد پاییز را زمزمه می کند و تو ای مهربان خدای بی همتا، فرصتی ده تا پاییز سرآغاز فردایی سبز باشد، آن گاه که غم ها را به دست باد می سپاریم و در مقابل توفان به یاری تو استوار می ایستیم.

(صبح بر زمین می تابد و زندگی در شروع تازه خود امید را می یابد و با شروع رؤیای زیبای روزی پاییزی، برگ های خشک دیروز، خود را به سرنوشت می سپارند تا در پس بهاری دوباره جوانه ای شاداب سر بزنند و زندگی نغمه شادی سر بدهد. خداوند آرزوها، پاییز روزها را به شکوه بهاران از سر می گذرانیم و سر تعظیم بر این همه بزرگی می نهیم.

(پروردگارا! یک صبح دل انگیز دیگر از فصل پاییز فرا رسیده است و خورشید اشعه های طلایی اش را به زمین هدیه می کند. کوچه ها پر از برگ های رنگارنگ است و من امیدوارتر از همیشه به تلاش و تکاپو می اندیشم، به یک روز سرشار از موفقیت و از تو می خواهم برای رسیدن به این مقصود یاری ام کنی یا ارحم الراحمین!

(پروردگارا! اکنون به اراده لایزالت، فصل دیگری از راه رسیده و چشمانمان را به تابلو دیگری از آفرینش گشوده ای. به ما بینش و درکی مضاعف عطا کن تا در زیر باران پاییزی، روحمان را بپالاییم و شاداب و پرنشاط برای کسب روزی حلال بکوشیم.

(خداوندا! در این خزان فصل ها که از موسیقی باد و خش خش برگ های پاییزی سرشارمان کرده ای، یاریمان کن تا بیش از این به

ضرباهنگ معنوی زندگی نزدیک شویم و شور زندگی را دریابیم. ما را در تلاش و تغییر و حرکت به سمت زیبایی ها و خوبی ها یاری کن!

(خداوندا! باد می وزد و درختان را از برگ و بار تهی می کند و خیابان لبریز از برگ و رنگ و صدا، حرکت و شور زندگی را به ما گوشزد می کند. در این صبح زیبای خزانی، امیدوار و مصمم به تلاش و تکاپو برخاسته ایم و تو را که خالق این همه زیبایی هستی با تمام وجود شکر می گوییم.

(ای خداوند فصل ها! زمین در چرخش مداوم خود به فصل پاییز رسیده است و این صبح پاییزی با هوهوی باد و خش خش برگ های زرد و نارنجی اش مرا به تلاش دوباره برای زندگی بهتر فرا می خواند. آسمان ابری است و هوای باریدن دارد، اما وسعت و بی کرانگی اش شور زندگی را در من بیدار می کند. این روز را با امید به لطف تو به لحظه های تلاش و پویایی پیوند خواهم زد.

(خداوندا! به فصل برگ ریزان، به فصل زیبای پاییز رسیده ایم. روزهای کوچ پرندگان به نواحی گرمسیر فرا رسیده است، ما را نیز کمک کن تا با هجرت از بدی ها به خوبی ها، آخرتی سبز را برای خود رقم بزنیم و روزهای دل انگیز پاییز را با نشاط و تلاش به آینده ای زیبا پیوند بزنیم.

(پروردگارا! باد پاییزی جانمان را نوازش می دهد و شاخه های درختان از برگ و آشیانه های پرندگان تهی شده است. روزهای پاییز را فصل تلاش برای کسب روزی حلال و پویایی و نشاط برایمان قرار بده و

ص:۴۸

یاری مان کن تا برای رسیدن به نور عبودیتت، هر چه مصمم تر آسمان هایت را جست وجو کنیم.

(خدایا! در این بامداد پاییزی که چشم اندازی تازه از رنگ و زیبایی ات را بر ما گشوده ای، امیدوارتر از همیشه، روز دیگری را آغاز می کنم و از تو می خواهم قدم هایم را در راه رسیدن به اهدافی که خیر من در آن است، استوارتر گردانی. یاری ام کنی تا همچون برگ های پاییزی که در حال ریزش هستند، به پالایش روحم برخیزم و برای هم نوعانم سروش مهر و شادی باشم.

(پروردگارا! پاییز برگ ریز از راه رسیده است، با نم نم باران و وزش بادهایش شهر را در بارانی از برگ و رنگ فرو برده است. در این صبح پاییزی، امیدوار به لطف و رحمتت از خانه بیرون می آیم و به شکرانه چنین جشنواره زیبایی، برای کسب روزی حلال می کوشم و می دانم از دریای کرمت بی نصیبم نمی گذاری، به امید رحمت تو یا ارحم الراحمین!

(پروردگارا! در این برگ ریزان زیبا که درختان، برگ از شاخه هاشان می تکانند از تو می خواهم که در کسب روزی حلال و زدودن تیرگی ها از روح و جان خویشتن یاری ام کنی. صدایت می زنم با تمام وجود و از تو که منبع زیبایی و جمال هستی می خواهم که زیبا زیستن را به من بیاموزی و مرا به سمت چشم اندازهای نورانی بندگی ات هر چه بیشتر بخوانی.

(ای پروردگار زیبایی ها! آسمان پاییز را دسته های منظم پرندگان با غوغای دل انگیزشان تسخیر کرده اند و ما را که نظاره گرشان هستیم، به

شـادی و طراوت و حرکت می خواننـد. خـدایا! امروز را برای مـا بنـدگان همیشه ات پر از خیر و برکت قرار بـده. آمین یـا رب العالمین!

(خداوندا! بادها تسبیح تو را می گویند و برگ های خشک پاییزی به نشانه عبودیت تو به خاک افتاده اند. پاییز باشـکوه تر از همیشه به میهمانی زمین آمـده است و ما را به تغییر و تلاش و حرکت فرا می خواند. در این روزهای زیبای پاییزی قلبمان را به سمت بهترین ها، متمایل گردان و امید و شادی را بیش از پیش به خانه هایمان بیاور!

(ای خداوند روشـنایی و مهر، در لحظه هایی که طبیعت منظره ای از اوج زیبایی خود را به رخ کشیده تا در افسون رنگ ها به بزرگی قـدرت تو ایمـان بیـاوریم، نگاهمـان کن و یاری مان ده. ای مهربان خـدای بی همتا، لحظه های پاییزی مان را نقطه ای برای آغاز بهارمان قرار ده.

(بـار پروردگـارا، صـبح کـه چشم جهـان به خلقت بیکرانت روشن می شـود، یادمـان ده که بیـاموزیم، این زمین پربرکت، این درختـان پـاییزی و این رود روان، همه و همه بخشـی از نعمت هـای بی همتـای تو هسـتند و چه طور به پـاس این همه مهر سـر تعظیم فرود آوریم.

(خداوندا، تویی که صـبح را شروع شکوه جلال و بزرگی ات و شکفتن را مایه بهار و پژمردن را سرمایه زیبایی پاییز قرار داده ای، به ما بیاموز که آن چنان زندگی کنیم که شایسـته قدردانی از این همه کرم و بزرگواری تو باشـیم و شروع کنیم هر کاری را به امید و یاری تو.

(الهی، یکتای بی همتا، از تو می خواهیم در فصلی که با ماه مهربان مهر

آغاز می شود، با مهرت درهای رحمتت را به سویمان بگشایی و نور روشن سخاوتت را بر ما ارزانی داری، یاریمان کن که نسبت به یکدیگر مهر بورزیم و از یاد و حال هم بی خبر نباشیم، که تو نهایت همه خوبی های عالمی.

(هر صبح چشم به روی خورشید باز می کنیم تا از صبح روشن، پاکی را بیاموزیم. ای خالق بی مانند، در این صبح رخشان پاییزی، مددی ده تا با ریزش برگ های زرد و کهنه، گناهانمان هم از شاخه های تنیده زندگی جدا شوند و پاک و زلال، همچون چشمه ساران مانیم.

(خداوند توانا و روزی رسان مهربان، در شروع صبح روز زیبای پاییزی، به دستانمان قدرت و به پاهایمان حرکت ده تا از آغاز این لحظه های روز، گامی برای کسب روزی حلال برداریم، بی آنکه اسیر هوای نفس شویم.

(خداوندا، در این روزها و لحظه های پاییزی که طبیعت به شکوه زیبایی شاعرانه خود رسیده، یاریمان کن تا افکاری بزرگ در سر بپرورانیم و داشتن رؤیاهای بزرگ را که نعمتی بس بزرگ است، به ما ارزانی دار.

(الهی، از تو می خواهیم امیدوار بودن را حتی وقتی که داشتن امید را مثل سرابی دوردست، بعید است، به ما ببخشایی؛ چرا که دیدن همراهی همیشگی ات تا رسیدن به بیکرانه ها آرزویمان است همان طور که درختان پاییزی چشم به راه بهاری دوباره اند.

(ای مهربان بر خلایق، هدایتمان کن به مسیرهای درست و انتخاب های شایسته و کمک کن تا سرچشمه خیر باشیم، نه آغازگر فتنه و عمرمان

ص:۵۱

هرگز در خزان نماند و به آغازی بهارانه، شبیه باشد.

(خدای بزرگ! کمک کن به شکوفایی زندگی، حتی در لحظه های پاییزی برسیم تا زندگی برایمان تنها تعبیر زنده ماندن و نفس کشیدن نباشد. ما به لطف تو زندگی می خواهیم که به راستی لایق نام زندگی باشد.

(پروردگارا، درک موهبت سلامتی را عطایمان کن، تا شکرگزار این نعمت بیکرانه باشیم، پیش از دست دادنش، تا بهار زندگی مان هرگز به خزان ننشیند.

ص:۵۲

سلام های پاییزی

سلام های پاییزی

(صبح پاییز، یعنی روز هایمان شبیه هم نیست/ گاهی شادی/ گاهی غم/ با این همه می توان در این تغییر رنگ ها/ دل را رنگ مهربانی زد. پاییزتون رنگارنگ و سلام!

(صبح پاییز، یعنی یقین خالص، یعنی همین آفتاب ساده که مهربانانه بر زمین می تابد، یعنی سلامی به خنکی نسیم خزان، به گرمی محبت!

(صبح، یعنی سلامی به شور و هیجان گنجشک های کوچک پاییزی، به انگیزه حرکت رودخانه ها، به تبسم باران نشسته بر شانه های ترد درختان، یعنی سلام، بوی مهربانی را در کوچه ها می پراکند.

(صبح دمانی که خورشید، گیسوانش را بر شانه های نسیم می ریزد، عطر سلام، در کوچه های روز فراگیر می‌شود و چه زیباست پاسخ سلامی را که از خش خش برگ های پیاده رو می شنوی: سلام!

(صبح پاییز، یعنی بادهای ملایم روان و ابرهای غبارآلود دیشب که گذر کرده اند و صبحی نو متولد شده است. صبحی به رنگ مهربانی و لبخند،

ص:۵۳

صبحی به رنگ سلام.

(صبح پاییز، یعنی پر دادن پرنده های عشق و امید از حصار تنهایی صبح پاییزی، یعنی آرام به زندگی دوباره برگردیم، مثل شبنم های تازه بر روی برگ درختان، مثل بارش سلام در اولین لحظه های مبارک روز نو.

(برای شروع روز تازه پاییزی، باید غصه ها را کنار گذاشت و به زندگی سلام کرد. این صبح باران زده و پرطراوت، حرف هایی دارد که باید از دل و جان شنید.

(صبح پاییزی با رایحه ای از سلام، مرا به سمت خاطراتی می کشاند که در آغوش ابدیت آرمیده اند؛ خاطراتی که از موفقیت های دیروز سخن دارند و به من نشان می دهند امروز نیز هم چون گذشته می توان به موفقیت رسید، گرچه مسیر رسیدن به موفقیت، از جاده های پر پیچ و خم بگذرد.

(نقاش های بزرگ همیشه سعی می کنند، زیباترین مناظر را از پاییز به نگاره درآورند و خداوند چه نقاش بزرگی است که این چنین زیبا نقش آفریده. سلام بر شما که تماشاگر این مناظر زیبایید!

(کاروان صبح پاییزی از راه رسیده، با سبدسبد سلام و درود، با دعای خیر همه فرشته ها، برای کسب روزی حلال برای من و شما که به فضل خداوند ایمان داریم!

(صبحی پرهیاهو از حرکت و امید، لبریز از صدای خش خش برگ های زرد پاییزی، صبحی به رنگ زنگ مدرسه و برنامه های صبحگاهی، صبحی شکوهمند از شور و حال مدرسه، به رنگ سلام.

(پاییز، یعنی روزای آفتابی سرد، یعنی درختای خیس، یعنی زرد،

نارنجی، قرمز و قهوه ای. پاییز، یعنی آن قدر بارون باره که همه چیز تمیز شه، یعنی سلام!

(سلام به همه دوستانی که در این روزهای پر آشوب پاییز، دل هاشون رو از هزار رنگ پاییز رها می کنند و به دست بهاری می سپارند که یادش آرامش بخش دل هاست و دل ما را از همه تعلقات و آشفتگی ها حفظ می کند؛ «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ».

(سلام بر دوستان نقاشی که خوب بلدند با الهام گرفتن از پاییز، برگ برگ لحظه هایشان را رنگ نشاط و مهربانی و امید بزنند. اینو هم بدونید که زندگی فقط برای هنرمند زیباست و برای بی هنران افسرده، رنگ و بویی ندارد.

(سلام به دوستانی که صبح پاییز رو با نشاط شروع می کنند و دل هاشون آماده رسیدن به مهر نیم روزه. این قانون دنیاست که کسانی که گرمای محبت تو دلش ذخیره کنن، از سرمای پاییزی نمی لرزن. دل هاتون بهاری، لحظه هاتون رؤیایی.

(سلام، سلامی به طراوت سیب سرخ پاییزی که به رودخونه لحظه هاتون، صفا و عطر دیگه ای می ده.

امیدوارم سیب سرخ سلام ما تا آخرین لحظات این روز سرد پاییزی، جلوی چشمانتون حرکت کنه و به تمام روزتون، برکت و نشاط هدیه کنه.

(سلام. آرزوهاتون رنگارنگ. صبح پاییزیتون قشنگ. امیدوارم زندگی تون مثل پاییز رنگارنگ باشه، اما سرما و افسردگی پاییز توی دل هاتون لونه نکنه. هر چی گرما و نشاطه، مهمون لحظه هاتون.

ص:۵۵

(سلام، عطر دوستی را زیاد می کند. در این صبح پاییزی، وقتی خش خش برگ های خشک شده توی گوشم می پیچد، یاد دست های پر از مهر مادرم می افتم که عمری طراوت خود را خرج من کردند و حالا ـ مثل برگ های خشک شده ای که به من تنفس هدیه می دادند، خشک و چروکیده شده. دستانت را می بوسم و زحمت هایت را ارج می نهم، مادر خوبم. سلام بر تو!

(وقتی خورشید با هزار جلوه طلایی و زرد و قرمز، روز شما رو رنگارنگ می کنه، ممکنه شما رو از رسیدن به هدف های اصلی تون، باز داره. بیایید گول جلوه های ظاهر و فریبنده دنیا رو نخوریم و با قدرت و صلابت، آرزوهای خوب و مشروع خودمون رو دنبال کنیم. راستی سلام!

(هر صبح پاییز، وقتی رد پای خزان، طراوت درختان رو له می کنه و رنگ و روی اون ها رو زرد و افسرده می کنه، به این فکر کنیم که در گذار فصل ها، روزی عمر ما هم به پاییز می رسه. پس تا دیر نشده، فرصت ها رو از دست ندیم و آینده نگر باشیم. سلام.

(روزی رنگ و روی ما هم زرد خواهد شد و نشاط جوانی ما در زیر گذر زمان از بین خواهد رفت. از امروز خوب بهره ببریم که ثانیه هایش هرگز تکرار نخواهد شد.

(صبح سرد پاییزی مثل یک مه تمام وجود انسان رو می پوشانه و گویی انسان رو در خودش فرو می کشه. امیدوارم آفتاب تفکر بتابه و رخوت و سستی رو از جان های پاییزی شما دور کنه و شما رو برای رسیدن به صبح های طلایی آرزوها، یاری کنه.

(صبحی که با نشاط و امید شروع بشه، به شب افسردگی نمی رسه.

ص:۵۶

بیایید توی این هوای خنک پاییزی نفس عمیقی بکشیم و از بابت دوباره دیدن پاییز با تمام شگفتی هایش خدای فصل ها رو شکر کنیم و با این شکر در رسیدن به نعمت بهار را بگشاییم؛ چرا که «لَئِن شَكَرْتُمْ لأَزِيدَنَّكُمْ». سلام.

(سلام یاران صمیمی، بیایید پنجره های دل را باز کنیم. جور دیگر به پاییز نگاه کنیم. ببینید خالق این فصل زیبا، چه رنگ هایی برای کشیدن این تابلو ارزشمند استفاده کرده است. تمام اینها برای نوازش چشم توست که اشرف مخلوقات عالمی. پس زبان به شکر او می گشایم و لذت طاعتش را می طلبم.

(ابرها متراکم می شوند؛ سیاه و سهمگین و همین روی سیاه، نویدبخش تولدی لطیف و روح افزاست. وقتی باران پاییزی به چهره ام بوسه می زند؛ایمان می آورم به سپیدی و لطافتی که از دل ابرهای سیاه بیرون می آید و مطمئن می شوم در پس تیرگی ناامیدی ها، سپیدی امید و بخشش در انتظار من است.

(روزهای پاییز، افسرده و پژمرده است، اما در پس تمام این پژمردگی ها، بهاری هست؛ بهاری که روح درخت را تازه می کند و باز به ما تنفس می بخشد. تنها کمی صبر لازم است، بر جفای خزان. برای رسیدن به بهاری سبز. سلام!

(به سر انگشتان خزان زده درخت، چراغ رویش می آویزم و تکرار می شوم در جاده هایی که بوی ماه مهر می دهند. باز کودک می شوم. یک بغل آینه و خورشید برمی دارم و جاده را تا رسیدن به معرفت خداوند، با

گام های پاییز تکرار می کنم. سلام.

(یک روز تو را در ذهنم از نو خواهم ساخت، همچون درختان خزان دیده ای که در بهار برگ های ذهنشان دوباره سبز می شود. روزی تو را دوباره پیدا خواهم کرد. اینک نامت بر پیشانی لحظه هایم می درخشد. به نام تو که سلام است.

(همچون آسمانی که لبخند خورشید را هر روز صبح در وسعت دل خود می یابد. روزی تمام وجودم به لبخند تو جان خواهد گرفت. خدای من، سلام.

(به آفتاب سلام می کنم و به تو که وجودت در این لحظه های رنگارنگ پاییزی گرمابخش است. سلام! روزت قشنگ.

(سلام، صدای قدم های پاییز را می شنوم و حضور مهربانش را حس می کنم. وقتی گنجشک کوچکی که خداوندم به او حق زیستن بخشیده و او به عشق لحظه هایی شیرین تر پر می گشاید تا غذایی هر چند اندک برای جوجه اش فراهم کند. من که اشرف مخلوقاتم، امیدوارتر با صدای پای نسیم پاییزی، همراه می شوم. سلام!

(سلام! صبح پر نقش و نگار پاییز، سلام آسمان دلگیر و لبریز از باران پاییزی. ما را از عطر خودت جاودان ساز تا سرشار از بوی تازگی شویم.

(هر صبح فرصتی برای نو شدنه، فرصتی برای تجدید نظر کردن به اخلاق و رفتارهای فردی و اجتماعی مون. صبح پاییزی تون به نیکی! سلام.

(صبح یعنی تو وقتی لبخند می زنی، یعنی من وقتی لبخند می زنم. صبح، یعنی ما وقتی به زندگی و تولد دوباره سلام می کنیم! به پاییز، به خلقت

زیبای خداوند.

(صبح، یعنی بوی گل شب بو که سراسر شب را پر کرده بود و حالا با نوازش شامه ات، بیدارت می کند. صبح، یعنی آغاز، آغاز یک عبور و دریچه یک سلام در حال و هوای خزان.

(صبح، یعنی سپاس از اینکه باز هم فرصت دیدار با شاخسار درختان و بال پرندگان، به چشم های ما ارزانی شده است. صبح، تجدید عهد قدیمی دل، با یاد خداست، یعنی سلام!

(صبح، یعنی یاکریم/ یاکریمی روی سیم/ یاکریمی مهربان/ دوست با یاس و نسیم/ صبح، یعنی آفتاب/ در میان حوض آب/ خنده ماهی به نور/ یک سلام و یک جواب، صبح یعنی سلام!

(یه صبح دیگه، یه سلام پاییزی دیگه، و یه روز نو برای انجام کارهای خداپسندانه و باارزش، سلام!

(بازم یه صبح دیگه و یه فرصت طلایی برای اینکه بتونیم در کنار پدر و مادر باشیم و عاشقانه بهشون خدمت کنیم. بازم یه صبح دل انگیز پاییزی و مرور همه خاطره های خوب با هم بودن.

(صبح، آغازی برای گشودن دریچه های مهربانی و دوست داشتنه. بیایین مثل رودی در شادی و غم دیگران جریان داشته باشیم. بیایین مثل آسمون سایه مون رو بر سر همه بندازیم.

(یه صبح پاییزی دیگه از راه رسید، بیایین مثل درخت پنجره ای برای دیگران بسازیم؛ پنجره ای برای کم کردن بار دلتنگی مردم. سلام!

(صبح پاییزی تون قشنگ، سلام به شما که در کار شکفتن تبسم روی

لب دیگران از بقیه سبقت می گیرید.

(ترنم باران های پاییزی در صبح بر شما مبارک! سلام بر همه ابرهایی که با بشارت باران بر سر خاک سایه انداخته اند.

(حضور ابرهـای باران آفرین پاییزی بر سـفره پهناور زمین حکایت از روزهای امیـد بخش دارد، روزهای امیـدبخش برای همه مردم به ویژه کشاورزان عزیز، سلام.

(یه روز دیگه با همت ابر و باد و مه و خورشـید و فلك شـکل گرفت تا من و شما یه صفحه دیگه از تقویم زندگی مون رو با اعتماد به خدا ورق بزنیم. زنده باد زندگی و سلام بر شما!

(امروز یه روز خوب دیگه از روزای خـداست، پس به شـکرانه این زنـدگی دوبـاره، لحظه هامونو معطر کنیم به ذکر امروز، یا رب العالمین.

(هر صـبح، هر دم و بازدم برای زندگی، یه ارمغان تازه است. خدا رو شکر که این فرصت دوباره به ما داده شد و روزی دیگه از پاییز رو تجربه کنیم، سلام!

(چه خوبه صبح خنک پاییزی رو با یه لبخند از سر مهر و محبت به هم نوعانمون شروع کنیم. معطل چی هستین؟ سلام!

(سـلام بر پـاییز، روح زرانـدود فصـل هـا! سـلام بر شـما که برگ هـای وجودتـان سبز و تازه است و به رنگارنگی شاخه های درختان این حوالی.

(پاییز آمده است تا بگوید زندگی، یعنی کوچیدن از سـردی ها به سـمت چشم اندازهای گرم و روشن دوستی. زندگی، یعنی چون باد سبک بال و رونده، به تلاش و پویایی برخیزیم و چون باران بخشنده باشیم و پیام آور

طراوت و مهربانی. سلام بر پاییز که بشارت شادی است.

(سلام بر پاییز، نشانه زیبای خداوند! فصلی که ما را به جشنواره رنگ ها می برد و صدای بارانش، روح و جانمان را تازه می کند.

(پاییز، آیین مهربانی و صمیمیت را به ما یادآوری می کند. آمده است که نومیدی را از خود دور کنیم و روزهایی پر از امید و شکوفایی را تجربه کنیم.

(صبح، خوب و باصفاست/ بهترین وقتِ دعاست/ دوست دارم صبح را/ صبح، لبخند خداست، سلام بر پاییز، فصل طلایی خداوند!

(صبح پاییز یعنی در جویبار کوچک لحظه ها مهربانی را جاری کنیم؛ یعنی اتفاقی از کنار هم عبور نکنیم، در روزهای سرد به حضور گرم همدیگر احترام بگذاریم. سلام.

(سلام بر پاییز که رود جاری برگ هایش، خیابان و دشت را لبریز از صدا و رنگ کرده است و کوچ پرندگانش آسمان آبی را نقش می زند. زمین نفس می کشد با باران های زیبای پاییزی و هر جا که پا می گذاری، صدای خش خش برگ هاست که موسیقی روزهایمان می شود. پاییز، فصل زیبای طبیعت را بیش از پیش دریابیم.

(پاییز بوی آش های داغ مادرم را می دهد، بوی سمنو هایی را می دهد که درون کوچه ها می پزند، بوی لبوهای از سرما قرمز شده سر خیابان را می دهد، بوی شلغم هایی را می دهد که در این سرماخوردگی های کوچک و بزرگ، باید خوردشان. پاییز بوی خوراکی های خوش مزه را می دهد، بوی سلام های گرم!

ص:۶۱

(نم نم بارون پاییزی، شیشه های کدر رو شست وشو می ده و کوچه رو آب و جارو می کنه، برای شروع یه صبح دل انگیز دیگه. تو دل خزون، چشماتو باز کن و ریه هاتو پر کن از هوای خاطره انگیز پادشاه فصل ها، سلام!

(هوا، معطر از نفس های صبحگاهان است. شوقی تازه می دمد در رگ های تکاپویت. باد رخسار سر جاده‌ها را نوازش می‌دهد. باید احوال تمام کوچه ها را از او بپرسی. به برگ های ریزان طراوات صبح سرشار است، لبخند می زنی. هیجانی می وزد در شریان خاک. صبح، از شانه های زمان سرازیر می شود، سرشار از مهربانی خدا.

(سلام بر پاییز، سومین فصل خداوند؛ فصلی که برگ های درختان را به خشکی می خواند و دیگر از آن طراوت و سرسبزی خبری نیست، اما اگر سمت نگاهمان را عوض کنیم و شکل دیگری بیندیشیم، برایمان پیغام رشد و دگرگونی دارد.

(پاییز، سروش مهر و دوستی و فصل هجرت از سرمای درون به گرمای محبت و مهربانی است. سلام بر نسیم، سلام بر لبخند، سلام بر صبح دل انگیز پاییزی!

(سلام بر پاییز که روح یکدلی و همیاری را در کالبد طبیعت دمیده و هر ذره از طبیعت به سمت تلاشی دوباره، به سمت زیستنی زیباتر در حرکت است. سلام بر پاییز که برگ ریزانش، مژده تغییر و آغاز زندگی دیگری است و کوچ پرندگانش ما را به کوششی هدفمند دعوت می کند.

(سلام بر پاییز که آمده است تا با قطره های درخشان باران هایش به

پـاکی و نشـاط بخوانـدمان و به مـا بیاموزد که نیکو زنـدگی کنیم و با برگ های خشـکیده درختانش، مهربانی و صـمیمیت را یادآوری می کند.

(پاییز، جشنواره دیگری از رنگ را در برابرمان به تماشا گذاشته است. سلام بر پاییز و نشانه های زیبا و تأمل برانگیزش!

(روزی به زیبایی کوچه های پاییزی، صـبحی به طراوت نسـیم خنک رونـده در حیات نو، سـلامی به شورانگیزی گرمای جان بخش خورشید به شما اهالی شهر مهربانی.

(سـلام. از اینکه هنوز فرصت زیستن دارم، خوش حالم. از اینکه هنوز می توانم خوش حال باشم و دلی را بخندانم، شادم و از اینکه به دیدن بهاران امیدوارم، به خودم می بالم. من لبریز از شادی ام، پاییز! مقدمت مبارک و حضورت لبریز از شادی.

(کـاش کمی زودتر می آمـدی، امـا... نه... هنوز دیر نیست، چون می توانی از همین حالاـ برای سـاختن لحظه هـایی که پـاییز برایت رقم زده، تلاش کنی، امیدوار و سبز. سلام!

(سـلام... خورشـید آرام آرام در آغوش آسـمان جای گرفته است تا بگویـد صـبح است؛ صـبحی دیگر که از پَسِ گذر زمان رسـیده، صـبحی که عطر پاییز را به مشامت هـدیه می کند تا لذتی زیبا به جانت بدود. تو همان گلی از گل های آفرینشـی که باید بهار باشی.

(هر روز منتظر بـاران بـاش، هر روز چشم به راه قاصـدک بـاش، هر روز را زیبـا زنـدگی کن، با عطر گل های پاییزی، با عطر سلام!

(آفتاب پاییز چه قدر آرام، چتر خویش را بر سر ما گسترانده است و

کوچه ها و خیابان های شهر، چه دلنواز به استقبال پاییز می روند، به دلنوازی سلام.

(درختان، آهسته آهسته جامه سبز خود را به دست بادهای پاییزی می سپارند تا بدون هیچ تعلق خاطری به خواب زمستانی فرو روند. پرندگان مهاجر با بال و پری به وسعت پرواز آهنگ رفتن را تا بهاری دوباره می نوازند. شهر می رود تا خود را برای روزهای بارانی پاییز آماده کند، آماده سلام های گرم پاییزی.

(پاییز از راه رسیده است، اما نبض زندگی می زند و شور و اشتیاق زیستن در دل ها زبانه می کشد. پاییز به ما می گوید در عین سادگی باید زندگی کرد. زندگی... ساده مثل سلام.

(در صبح دل انگیز پاییزی، با کوله باری از انرژی، سرشار از حس زندگی برای آغازی دوباره از خواب بر می خیزم. سبک بال در میان کوچه ها و خیابان های باران خورده پاییز قدم می زنم. سرمست از صدای گنجشک ها و قارقار کلاغ ها، راهی کوچه باغ زندگی می شوم. می روم تا در روز های رؤیایی پاییز، با اندیشه ای تازه طرحی نو در اندازم. طرحی مثل سلام.

(پاییز، فصل عریانی درختان به ما می آموزد، فارغ از تعلقات دنیایی، خود را دریابیم و دُر یابیم و به زندگی سلام کنیم.

(سلام بر پاییز که برگ ریزانش، زدودن غم هایمان را مژده می دهد که پس از این ریزش به تکاپوی شادی برخیزیم و با الهام از طبیعت که هر

ص:۶۴

لحظه به سمت تغییر و حرکت در جریان است، جاده های زندگی را به سمت نور و روشنایی بپیماییم.

(سلام بر پاییز، فصل کوچ و باران و باد. پاییز جلوه دیگری از قدرت و رحمت خداوند است و هر نشانه از طبیعت خداوند، به سمت خورشید شناخت و عبودیتش، در حرکت است. پاییز را دریابیم که فصل هجرت است، به سمت یافتن دلیلی دیگر برای کشف رازهای خلقت و ساختن زندگی زیباتر.

(سلام بر پاییز، فصل شگفت انگیز خداوند. سلام بر روزهای مهربان مهر ماه که نشاط و همدلی را با غوغای همیشگی کودکان دبستانی به ما هدیه می کند. سلام بر آبان که باران زلال را به همراه دارد و آذر که گرمی و شور را در جانمان بیدار می کند، سلام بر پاییز!

(در کدام تابلوی نقاشی این همه تنوعِ رنگ را می توانی ببینی، در حالی که پروردگارت تو را در مرکز یک دنیا زیبایی قرار داده است. سلام!

(در آرامش این صبح پاییزی به آغازی پر از امید فکر کنید که پایانش پر باشه از موفقیت. سلام!

(روز تازه تون مبارک. امروز یه روز تازه از پاییزه، یه روزی که همه کائنات قراره دست به دست هم بِدن و تو را به سمت بهترین ها سوق بِدن. سلام!

(امروز یه روز تازه است، دیروز گذشته، به فکر روز تازه های دیگه از پاییز باش و لحظه ای از اون را با فکر کردن به دیروزت خراب نکن! سلام.

(سلام بر پاییز، سومین فصل زیبای طبیعت. سلام بر پاییز که این چنین

به حرکت و تلاش دعوتمان می کند. پرندگان به مهاجرتی دوباره دست می زنند و آسمان با بارانش هوا را معطر کرده است.

(پاییز، یعنی بتونی کوه رو از پنجره ببینی. پاییز، یعنی صدای خش خش برگا، یعنی چتر های خیس، یعنی سلام.

(پاییز، یعنی باد خنکی که با خودش برگ های خشک می آره، یعنی نفس گرم سلام. پاییز، یعنی اوج زیبایی. پاییز، یعنی روزهای ابری و بارونی. پاییز، یعنی بوی علف خیس.

(پاییز، یعنی سمفونی برگ و بارون. سلام بر پاییز که نقاشی شگفت انگیزش روحمان را به شوق آورده است. سلام بر کوچه های آراسته از برگ های رنگارنگ.

(سلام بر پاییز، پیغام آور باران و روشنی. فصل باد و برگ ریزان و هجرت، فصل تحصیل دانش. پاییز را با الفبای پرشورش به جشن برخیزیم و از مهر ماهش به کوچه های مهربانی برسیم و با آبان آرام و آبی، زندگی را ادامه دهیم و چون آذرش، گرم و مصمم به تلاش برای آینده بیندیشیم.

(پاییز را دوست دارم، به خاطر بی صدا آمدنش، به خاطر خش خش گوش نواز برگ هایش، به خاطر صدای نم نم باران های عاشقانه اش، به خاطر رفتن و رفتن و خیس شدن زیر باران های پاییزی، به خاطر بوی مست کننده خاک باران خورده کوچه ها، به خاطر خاطرات پاییزی ام، به خاطر سلام هایی که ساده در این فصل متولد می شوند! سلام.

(سلام بر پاییز که کوچ پرندگانش، به هیجانمان آورده و آسمان را رنگ دیگری داده است. درختان، فصلی دیگر را با برگ ریزان خویش آغاز

ص:۶۶

کرده انـد و باد در کوچه ها می گردد و باران برگ بر سـر و رویمان می بارانـد. زنـدگی جریان دارد، با موسـیقی دلنواز باد و خش خش برگ هـا و خورشـید بـا نور بی رمقش، سـر و صورت کودکان را نوازش می کنـد و آنان را برای کسب دانش، به سمت مدارس بدرقه می کند، پاییز فصل علم اندوزی و تلاش گری است.

(سـلام بر پـاییز که بـا پیراهن رنگـارنگش، کوچه و خیابان را پوشانـده است. باد می وزد و دانه های پرطراوت باران است که روح و جانمان را نوازش می دهـد. باید چترها را کنار گذاشت و زیر این باران پاییزی ترانه خواند و قدم زد و خداوند را برای این همه طراوت و نعمت، شاکر بود. پاییز، مهربان تر از همیشه به مهمانی شهرمان آمده است. او را دریابیم.

(سـلام بر پـاییز، فصـل بـاران و بـاد و خـاک، فصـل برگ های خشک و مهاجرت پرنـدگان. شانه به شانه طبیعت به حرکت و تکاپو برخیزیم و پاییز برگ ریز را به فصـلی سـرشار از نوزایی و زنـدگی بدل کنیم و همچون مورچگان که در این فصل برای ذخیره زمستانشان می کوشند، با رفتارهای نیک، دوستی و نشاط را ره توشه روزهای آینده قرار دهیم.

(سـلام بر پـاییز که چنین زیبـا، کوچه و خیابـان را بـا برگ هـای زرد و نارنجی و قرمزش نقاشـی کرده است و ما را به تابلوی شگفت دیگری از طبیعت میهمان می کند.

(پـاییز، فصـل دل انگیز باران و باد است، فصل رنگ ها، و این همه نشانه دیگری از عظمت خداونـد مهربان و لطف و رحمت لایزال اوست. سلام

ص:۶۷

بر آفریننده فصل رنگ ها و نقش ها. سلام!

(سلام بر پاییز برگ ریز، سلام بر درخت و پرنده و باران. پاییز، فصل کوچ پرندگان و عزیمتشان به دیاری دیگر برای زندگی بهتر است، فصل خش خش برگ ها و نم نم باران. ما در این جشن رنگ و باران و باد، باید به تغییر و دگرگونی فکر کنیم که هر فصل خداوند، جشنواره تحول و نو شدنی دیگر است.

(از زمین و آسمان، موسیقی زندگی می تراود، سمفونی عشق قدیمی باد و برگ به اوج شکوه خود رسیده. رنگین کمان برگ ها را خوب نگاه کن. برخیز و مشامت را از بوی برگ ها بی نصیب مگذار! به صبح، سلامی دوباره آغاز کن.

(تازه شو. با نسیم زیبای سرچشمه های پاک صبح، جانی دوباره به حیات خویش ببخش. بوی نم و چک چک جسته و گریخته باران هم زیباست. به پاییز سلام کن!

(صبح، بوی سرود درخت ها و زلالی چشمه سارها را می دهد. درختان، سایه های خویش را به چشمان ما سپرده اند و جویباران، به امید وصال دریا در شتابند. سلامی صد رنگ بر صبح زیبای پاییز هزار رنگ!

(عاشقانه، صادقانه و خالصانه، به صبح پاییز سلام کن؛ سلامی که از تصنیف گرم آفتاب، فروزان تر باشد. تو هم می‌توانی به صورت سرد پاییز سبوسبو نور بچشانی.

(در این صبح دل‌انگیز به پاییز، سلام کن! بیا امروز مانند پاییز،

خستگی ها را به شانه های باد بسپاریم تا به دوردست ترین سرزمین ها ببرد!

(دوباره زنگ مدرسه، دلنشین ترین آهنگ را می نوازد تا کلاس، زمزمه های محبت معلم را در پژواکی مقدس، به ژرفای جان و اندیشه دانش آموزان فروریزد. سلام پاییز، سلام مدرسه!

(هر سال، پیش از باز شدن مدرسه ها، قاصدک های سبک بال از راه های دور می آیند تا به تو یادآوری کنند که پاییز دارد از راه می رسد و ماه مهر، به زودی فرا می رسد؛ همان مهری که سال هاست مهرش به دل ها نشسته است. ماهِ رویِش، ماه پویش. سلام بر مهر و دانش آموزانش! سلام به دانش آموزان و مهرشان!

(گوش کن! صدای زنگ مدرسه می آد. انگار همین دیروز بود که دست مادرمون را می گرفتیم و به مدرسه می رفتیم. اون وقت لبخند مهربون و صدای گرم معلم، دلتنگی خونه و خونواده را از یادمون می برد. چه مهر های پر از مهری داشتیم، یادش به خیر... سلام!

(راستی چه قدر از سادگی و مهربونی روزهای مدرسه و درس و پاییز دور شدیم. چه قدر بزرگ تر شدن ما، بین ما و شادی اون روز ها فاصله انداخته، ولی با این همه، هنوز هم با مرور این همه خاطره می شه به سادگی و مهربونی اون روزا برگشت؛ چرا که مهربونی همواره در رگ های زمان جاریه. سلام!

(با آواز کلاغ ها، با صدای خش خش برگ ها زیر پای عابران، با همهمه و شلوغی بچه ها در زنگ تفریح در حیاط مدرسه، با نگاه مهربان رفتگر پیر محل که برگ های پاییزی را جارو می کنه، با آواز های رنگی پاییز، هنوز

می شه به دوردست های خاطره سفر کرد. سلام!

(راستی ما چه قدر خاطره داریم از این فصل زیبا. پاییز، فصل کوشش و تلاشه. بعد از سه ماه تابستان، با انرژی دو چندانی که به دست آوردید، تصمیم بگیرید برای رسیدن به جایی که دوست دارین لحظه ای از تلاش دست برندارید. آرزومندیم همیشه در مسیر زندگی به آرزوهای زیباتون برسین. سلام!

(آبی، زرد، سبز. مداد رنگی ها را یکی یکی کنار دفتر می چیند؛ به یاد روزهای خوش کودکی، همان روزهایی که آسمان را آبی می کشید و خورشید را زرد. همان روزهایی که کاغذ سفید نقاشی اش پر از درختان سبز بود، همان روزهایی که تا دستش را دراز می کرد، بزرگ ترین ستاره آسمان مال او بود، همان روزهایی که شب هایش بوی قصه مادربزرگ می داد، همان روز هایی که تا عصر می شد، صدای غلغل سماور مادربزرگ بلند می شد، همان روزهایی که نیازی نداشت بزرگ باشد تا همه دوستش داشته باشند، همان دوران خوش کودکی دیگر... سلام!

(خاکستری، سیاه، زرد. مداد رنگی ها را یکی یکی برمی دارد؛ به یاد روزهای شیرین کودکی نقاشی می کشد. حالا ولی بزرگ شده است. آسمانی می کشد خاکستری. خورشید را سیاه می کند و با خودش فکر می کند هنوز یاد نگرفته این خسوف است یا کسوف. کاغذ سفید نقاشی اش پر از درختان زرد می شود، بوی پاییز همه نقاشی اش را برمی دارد. سلام!

(پاییز که می شود، یعنی صبح یک فنجان چای دستت بگیر، پشت پنجره

بایست و بچه مدرسه ای ها را تماشا کن، به یاد همه روزهای خاطره انگیزی که پشت سر گذاشته ای! سلام!

(به پاییز سلام کن! درست است که گل سرخ راهش را کج کرده، اما صبح، بهارِ روز است و آغاز مجالی تازه. گلی سرخ تر از آتش را در این خزان برگ ریز به خودت هدیه کن!

(به پاییز سلام کن! پنجره را بگشا، حتی در قلب این روزهای سرد، در متن پاییز و در ضمیر سرما هم، شادترین تصویرها از صبح هویداست.

(وقتی غنچه صبح شکفته شد و خورشید شعله برافروخت، پنجره های پرطراوت امید، خنده کنان، نور را به وسعت آبی دل، فرا می خواند برای شنیدن سلام شما.

(هم صدا با باران زیبای پاییزی و در جشنواره برگ و رنگ و صدا، به مهربانی بیندیشیم، به پویایی و تلاش، و روز خود را این چنین پرشور و مهربان آغاز کنیم. به یکدیگر لبخند بزنیم تا نشاط و شادابی، دیوارهای افسردگی و غم را کنار بزند و روز با تمام روشنی اش بر ما در بگشاید، دری به وسعت سلام.

(صدای موسیقی باد و ضرباهنگ باران بر شیشه پنجره را می شنوی؟ بلند شو و به شکرانه این همه زیبایی، درهای شادابی و کوشش را بر خود بگشا. خش خش برگ ها، سلام دوباره خورشید و این روز دل انگیز پاییزی را دریاب و به امید خداوند، به کسب معاش برخیز! سلام!

(در این صبح دل‌انگیز، به این دنیای رنگارنگِ پاییزی قدم بگذار تا تجربه لحظه های آن را درک کنی؛ چرا که زمان در سکون گام های تو، یک

دَم هم از چرخش خویش باز نمی ایستد. سلامی نو کن و به جوشش درآی!

(هوا مسیحادم است و نسیم صبحگاهان می وزد. سلام، خیابان های سحرخیز شهر؛ ابرهای نیمه خواب؛ گلدان های در اشتیاق باران؛ دست های رها در نسیم پنجره! سلامی نو بر صبح زیبای پاییز!

(دوباره صبح پاییز از راه رسید و در خیابان های شهر، عطر حضور کودکان دبستانی جاری شده است. شاخه ها، کمی بارانی است و این نشانه های سردِ سحری است که پرواز کرده است. به پاییز سلام کن!

(چشمانت را باز کن و نظاره کن کرشمه زلالِ صبحِ خداوندی را، که چگونه دلبری می‌کند و صورت ماهش را به گل نیلوفر باغ می‌نمایاند. گل نیز نه به بهانه سرما، بلکه از شوق دیدار نور است که گریبان چاک می کند. تو نیز برخیز و ارمغان جوانی و جوشش باش!

(بقچه بی ریای صبح که باز می شود، فرق نمی‌کند سردسرد باشد یا گرم و سوزان، یک لیوان چای گرم با تبسمی دلنشین، دهان گس شب را به مزه ناب یک روز پربار شیرین کن!

(چشم بگشا! باغچه امروز با برگ هایش قالی هزار رنگی را به نمایش گذاشته است، به حق زیبایی‌اش حرف ندارد، پس تو هم به این صبح دل آرای دل آرام دل آذین، سلامی دلنواز کن!

(باد رخسار سرد جاده‌ها را نوازش می‌دهد. در هوای پاک صبح، نفس بکش و تمام سلول هایت را از طراوت و تازگی پر کن!

(شما را به جشنواره رنگ ها، جشنواره باد باران و ابر دعوت می کنیم...

ص:۷۲

به جشن سلام های ساده صبحگاهی در روز دیگری از خزان...

(دریچه نگـاهت را بگشـا! بـاد تـا افق روشـنایی بالاـ آمـده است و بلنـدتر از آفتـاب، به همه شـمعدانی های پشت پنجره سـلام می گوید؛ سلام، صبح به خیر، عجب صبحی است، صبح های دل انگیز پاییز!

(ای صـبح، ای فرزند لطیف آسمان، ای تلاوت کننده شعله کم سوی خورشید، اینک آمده ام از دیار سبزترین دریا، تا تو را با آبی ترین گل واژه هایم در این رنگین‌ترین روز رخت افکنی باغچه بسرایم.

(سـلام می کنم به سپیـده صادقی که بر اولین ساعات بیداری ام، عطر سـرشار تکاپو می ریزد و من سـرشار از حیات، با زمزمه خورشید بر لبانم، به راه افتاده ام تا طعم تکاپو را با ولعی سرشار ببلعم.

(از خـانه که بیرون می‌آیی، کوچه‌هـای رنگارنگ صـبح، برای عابران دست تکان می‌دهنـد و می‌گوینـد: سـلام، روز نو بر تو مبارك!

(در این سپیـده دمـان مه آلود، از پشت شاخه های پرطراوت باران زده، خـدای زیبایی‌ها تو را صـدا می زنـد. پنجره را بگشا و سلامی تازه نثار این صبح دل انگیز کن.

(صبحی تازه در راه است، صبحی پاییزی همراه با نسیمی خنک که مرا آن چنان سبک می کند که از خواب آلودگی خویش می گریزم و به هیاهوی روز پناه می برم. سلام، صبح به خیر شکوفه‌های هزار رنگ امید!

(خورشـید کم سوست، امـا هنوز هم بر تاقچه های روحم می درخشـد. پس ای صـبح پاییزی، ای تازگی، ای نیاز همیشه و ای معبود، با یاد تو به

بندگانت سلام می کنم!

(رایحه دل پذیر صبح، همه جا را پر کرده است. صبح است؛ صبحی پر از زندگی، گویا برگ نیز به امید رویشی دوباره خود را به زمین می‌رساند.

(قطره قطره، با خنکای نسیم بیدار می شویم. صبح، با آن صورت رنگینش، وقتی که از راه می رسد، همه را شیدا می کند. سلام بر این زیبایی و این صبح نو!

(به شکرانه اینکه امروز، فرصتی دوباره یافتی تا پلک هایت را به روی زندگی باز کنی و به صدای رخت افکنی پاییز گوش فرادهی، از جا برخیز و غفلت را به دست باد بسپار!

(زمین، آرام آرام، پلک های خسته خود را بر هم می‌گذارد تا در دریچه روشن چشمانش، اندکی به استراحت بنشیند تا در بهاری دیگر، نگاهی نو به عظمت آغازها داشته باشد، اما ما چشم هایمان را به روی تمامی زیبایی هایش باز می‌کنیم و با گام هایی استوار، از بستر آرامش زمین برمی‌خیزیم.

(عطر جان فزای صبح پاییزی، در تن و جان خسته خفتگان می‌دمد تا روح شاداب امید، بر شاهرگ زندگی جوانه بزند. بر این صبح دل انگیز، سلام.

(سلامی گرم بر این روزهای سرد طبیعت می نشانیم و تابلوی پرشکوه آفرینش را در چشمان خمار صبحدم، به تماشا می نشینیم.

(صبح است؛ جامت را از میِ ناب و روح بخش سحرگاه لبریز کن! بر چهره خورشید سلام کن. درست است که این روزها کم رنگ است، تو

پررنگ باش!

(برخیز که سلول های بدنت، آمدن رسول آفتاب را جشن گرفته اند، صبحی نو از راه طولانی و سرد شب رسیده است، به این میهمان سلامی عاشقانه کن.

(موسیقی باد با نوازش برگ ها، سمفونی زیبایی را به نمایش گذاشته است و برگ های هزاران رنگ، زیباترین تصنیف رنگ‌ها را به رقص کشیده‌اند. چشمانت را بر این نمایشگاه هنر باز کن! اختتامیه نمایشگاه، قابل تمدید نیست!

(صبح، تمدید آهنگ نور است و تکثیر چراغ های امید در این روزهای کم یابی خورشید. با تولد صبح، بوستانی ناگهان از سرور، ارزانی چشم ها می شود، ای پاییز! ای طراوت همیشه! دوست دارانت را دریاب!

(صبح دمیده و خیال نازک پروانه، در شعر قشنگ صبح جاری است، بوی گل های تر صبح گاهی فضا را عطرآگین کرده است. آفتاب آمده تا بیماری غنچه های سرمازده را درمان کند. سلام بر آفتاب، آن طبیب حاذق دشت صبحگاه!

(صبح پاییز با آن خنکای نشاط آورش از راه رسیده است. بلند شو و پنجره اتاقت را باز کن و چشم بر معاشقه آفتاب و زمین مبند. نکند نور و سرود سرمست نوش باشند و تو بی خبر در کسالت و غنود!

(خورشید زرین پیکر، رنگ طلا- بر دل آبی آسمان پاشیده است. و باغچه رنگین کمانی از هزاران رنگ را بر برگ های باغچه پاشیده است! صبح به خیر آفتاب! صبح به خیر سلام و مهر!

(صبح آمده است. رنگارنگ برگ ها را بر تن چشمت بپوشان، از خدا

ص:۷۵

بخواه تا صبح اولین روز بهار، تازه بمانی. در پاییز هم می‌توان زندگی را عاشقانه سرود.

(به آسمان سلامی دوباره خواهم کرد؛ زیرا می‌دانم ابرهای نیلگونش با نم نم احساسشان سلام مرا پاسخ خواهند گفت!

(پنجره پر شده از پاییز را باز کن، بگذار یالِ اسبِ باد گونه هایت را نوازش دهد. یادت نرود بر این شکوه آفرینش، سلام کنی!

(خداوندا! سلام بر معجزه بزرگ تو... سلام بر انبوه سایه گستر مژگان درخت که رنگارنگی را به اوج رسانده است، سلام بر پاییز.

(نسیم از لابه‌لای برگ های پاییز می گذرد. چه طرب‌انگیز است، آفتاب پاییزی. چه روح‌افزاست، هلهله ممتد پرنده‌های به صف کشیده. گوش کن! آسمان با لهجه بارانی به زمین سلام می گوید.

(باز هم روزی دیگر... باز هم فرصتی همراه با لحظه هایی از جنس پاییز و از امید لبریز. من با تو همراه می شوم تا با هم برای ساختن فردای زیبایمان قدم برداریم و با وجودی سرشار از آرامش، چون طبیعتی که اکنون می رود تا آرامشی وصف ناشدنی را تجربه کند، ایمان بیاوریم که در پسِ هر پاییز و زمستانی، بهاری نهفته است.

(سلام... هر روز که با شروع صبحی دیگر با تپش قلبم چشم می گشایم، از صمیم قلب لبخند می زنم؛ چرا که خدایم به من فرصتی دیگر می بخشد تا لذت بودن در طبیعت پاییزی را تجربه کنم و آن گاه که با هر قدمی که برمی دارم، شعر موزون پاییز را از اعماق برگ های رنگینش می شنوم. من نیز موسیقی محبت و صمیمیت را زمزمه کنم.

(سلام، سلامی از جنس محبت، تقدیم به تو که قلبی همیشه بهاری در وجود مهربانت خانه دارد و هرگز دست خوش پاییز و پاییزان نمی شود. برایت روزگاری همراه با عشق، امید و دست یابی به آرزوهایت، آرزو می کنم. همه لحظه هایت سبز... .

ص:۷۷

فصل پاییز، نماد دوره میان سالی

فصل پاییز، نماد دوره میان سالی

هر کدام از فصل های سال، نماد دوره ای از زندگی انسان است. بهار، دوره کودکی؛ تابستان، دوره جوانی. اینک به پاییز رسیده ایم، پاییز هم نماد دوره میان سالی ماست، دوره ای که پل میان جوانی و کهن سالی است. این دوره را با تجربه های خوب بگذرانیم.

(گذرگاه پاییز، یادآور رهگذر عمر، از جوانی به میان سالی است. اگر تابستان را فرصت جوانی بدانیم، پاییز رسیدن به میان سالی است و این طبیعت است که به ما در هر فصل، فصلی از عمر را نشان می دهد. هنگام بهار در کوچ کودکی گام می نهد و تابستان رسیده ها را در حسرت گذراندن آن روزها وامی دارد. هنگام تابستان نیز سیر جوانی می کند و آنان را که از جوانی عمر کوچ کرده اند، به یاد روزگار گذشته می اندازد. این ویژگی طبیعت است تا فصل های زندگی را در قاب چهار فصل به نمایش گذارد و اکنون نوبت به پاییز رسیده است تا جلوه گر فصلی دیگر از عمر باشد. فصل میان سالی در عکاس خانه پاییز ظاهر می شود و در قاب

ص:۷۸

حساس و زرد آن می نشیند.

(عبور از تابستان و رسیدن به پاییز، هر سال رخ می دهد و تلاش تکراری طبیعت برای کامل کردن سیر طبیعی خود است، اما می تواند پیامی دیگر نیز داشته باشد و آن یادآوری گذر از دوره جوانی و رسیدن به فصل میان سالی است، گویی طبیعت هر سال با گردش معنادار خود، سیر و سلوک عمر را یادآور می شود و البته تا هنگامی که وارد آن فصل از عمر نشده ایم، درنگ در مفهوم هر یک از این فصل ها برایمان پیش پا افتاده و گاه نامفهوم است، اما کافی است به اندازه ای که از کوچه پاییز می گذریم، همان قدر نیز در مفهوم حضور و رفتنش تأمل کنیم تا گذر فصل ها برایمان کلیشه ای نباشد و هر فصل نماد فصلی از عمر شود.

(پاییز هم برای خود جلوه ای زیبا و باشکوه از طبیعت است و اگر به آن توجه نکنیم، چشم بر زیبایی های آن بسته ایم. برخی افراد با فرارسیدن فصل های سرد پاییز و زمستان، رخوت و سستی به سراغشان می آید و دیگر به زیبایی های نهفته آن فصل ها توجهی ندارند. میان سالی نیز اگر خزان عمر باشد، فرصت ها و زیبایی های خود را دارد. در این میان، کسانی می توانند از این دوره، بیشترین بهره را ببرند که به فصل میان سالی توجهی ویژه داشته باشند. میان سالی نیز همانند پاییز، تصاویر و زیبایی های خود را دارد. کافی است آن را بر سر سفره احساس درک کنیم و قدر لحظه های رسیدن به آن را بدانیم.

(کوچه فصل ها، به پیچ پاییز رسیده است و از تب و تاب و شور و نشاط تابستان، خبری نیست. انگار همه چیز در این رهگذر به تثبیت

ص:۷۹

می رسد و از این به بعد جریان زندگی رو به سراشیبی می گذارد. درست مثل پایان جوانی و گام نهادن در دوره میان سالی که آمدن آن باعث ثبات شخصیت و تثبیت رفتارهای فردی می شود. در میان نشانه های طبیعی که در اطراف ما وجود دارد، تنها فصلی که می تواند سیر تحول و دگرگونی انسان ها را از جوانی به میان سالی تصویر کند، پایان تابستان و فرارسیدن پاییز است.

(خلوت کوچه خزان، در فرو افتادن برگ ها بر هم می خورد و در التهاب گلبرگ های گل سرخ به پایان می رسد. دیگر از آمدن سبزدانه های شاخه به میهمانی باغچه، خبری نیست. گویا انرژی تابستان به پایان رسیده و اکنون وقت آمدن پاییز است؛ پاییزی که رنگش بر حضور آن گواهی می دهد. فقط کافی است در ازدحام برگ ها، آن را جست وجو کنیم. پاییز، درنگ فصل هاست. همان طور که میان سالی فرصتی برای بهره بردن از داشته ها و تثبیت موقعیت هاست و در این رهگذر، تنها دو چیز دگرگون می شود. یکی تابستان که جای خود را به پاییز می دهد و دیگر میان سالی که جای گزین جوانی می شود.

(نگران نباش، اگر دوره شباب به سر آمده، ولی هنوز هم می‌توانی شکوه دانش و خرد و تجربه‌ات را در اوج بنشانی!

(گفتم غروب پاییز نسیم خنک‌تر می‌شود، کمتر به پارک برو، با خنده گفت: هر چه قدر مسن‌تر می‌شوم، حس می‌کنم به طبیعت نزدیک تر می‌شوم!

(میان سال، همچون پاییز است که برگ را به سختی می‌رویاند و به

راحتی بر باد می‌دهد، معدنی از تجربه‌های فاخر است که به سختی به دست می آورد و به راحتی در اختیار دیگران قرار می‌دهد.

(میان سال، همچون درخت که در بهار در اوج شکوفایی بوده، در جوانی اش در اوج شکوه و قدرت بوده است که اکنون در پاییز زندگی اش هیچ‌گاه غره به نیروی جوانی نبوده و همچنان متواضع و قانع و سپاس‌گزار است.

(کتاب خاطرات زندگی والدین، پر است از قصه‌های پاییز و خاطرات روزهای جوانی. آنها به اندازه همه موهای سفید و سیاهشان خاطره دارد از روزها و شب‌های پاییز!

(نگران نیست اگر در پاییز زندگی اش، جوانی و طروات بهار عمر را به همراه ندارد. به او همین که فرصت دیدن دوباره پاییز را داده است، خوش حال است و قدم‌هایش را استوارتر برمی‌دارد تا خمودگی زندگی برای خودنمایی مجالی نیابد.

(زیباست که در سال های میانه عمرت، پنجره قلبت را باز می‌گذاری و بال فروتنی را به رویم می‌گشایی تا تجربه‌های ارزشمند زندگی ات را چون درختی در اوج شکوفایی در اختیارم می‌گذاری.

(والدین عزیزم، اکنون که در پاییز عمر گرانبار زندگی تان هستید، به خود می‌بالم که در بهار عمرم نهالِ تنم را پر از شکوفه کردید و در تابستان مرهمی از ناز و نوازش بر زخم‌های زندگی‌ام نهادید، در پاییز، بارانِ عاطفه‌های صمیمی را بر قلبم نشاندید، در زمستانش سردی اندوه های قلبم را زدودید و مرهمی از ناز و نوازش بر زخم های زندگی ام نهادید.

ص:۸۱

(سال هایی که از عمر ارزشمند تو گذشته، غزل لطیف روزگار است. در ژرفای دیدگانت راز سال‌ها استقامت و ایثار نشسته است. پاییز عمرت فرا رسیده، اما برای من هنوز هم تندیس مقدس شادابی و فرح هستی!

(پاییز زندگی ات فرا رسیده است. درخت زندگی ات رو به فرسودگی نهاده، اما هیچ گاه فراموش نکن که دستانت روزی زیباترین شکوفه‌ها را تقدیم کرده است.

(در بهار زندگی ات کتاب عشق را گشودی. تو در مزرعه زندگی ات، بذر سپیده و مهر کاشتی و اکنون در پاییز زندگی ات پربارترین محصول تجربه را درو می کنی!

(در پاییز این سال ها، آفتاب عمرت به میانه آسمان قرار گرفته و درخت کوشش به بار نشسته است. تلاش بی شائبه ات در بارگاه الهی، پذیرفته باد.

(بهار کودکی ام به بازی با پروانه های بی قرار رنگا رنگ بوستان زندگی ام گذشت و من بی خیال از گذر لحظه ها، فقط به خندیدن می اندیشیدم و شادی؛ هرگز پاییز عمرم را نمی شناختم.

(حال که با تماشای پاییز، می دانم من نیز پاییزی از لحظه هایم را تجربه خواهم کرد، تلاش می کنم بهار و تابستانم پُربار باشد تا در فصل ناتوانی، حسرت گذشته را نداشته باشم.

(بهارم رنگارنگ بود و دل فریب و تابستانم، فصل به بار نشستن زحماتم و دیدن ثمره تلاشم. اینک که پاییزان در سر راهم قرار گرفته، در اندیشه ام چگونه از مرز جوانی بگذرم و به دنیای میان سالی گام نهم؟

ص:۸۲

(سبزی بهار، زردی پاییز، سرخی تابستان و سفیدی زمستان، چهار فصل از زندگی مرا به تصویر می کشد و من به همه اینها عشق می ورزم، چون دنیای من در همین چهار دوره می گذرد و چه زیباست وقتی پاییزم به آسانی سپری شود.

(روزگار به سرعت سپری می شود. روز می آید و به راحتی جایش را به شب می دهد و من در آینه جوانی ام، ایام میان سالی ام را نیز نظاره گرم؛ چرا که می دانم چون پاییز به استقبال میان سالی خواهم رفت.

(کودکی ام پُر بود از شکوفه های رنگارنگ بهاری و تابستان که می شد، من هم پای پدربزرگ، سیب های سرخ را از شاخه می چیدم و در پاییز خوش می گذشت. زمانی که با مادرم برگ های خشک حیاط را جارو می کردم، گذرگاه جوانی ام را دوست دارم، چون برایش مهیا هستم.

(پاییز با آن نسیم های خنک و باران های باطراوت و دورنگی که در طبیعت است، انسان را به یاد دوره میان سالی می اندازد. وقتی موهایش جوگندمی شده و بیشتر به پختگی رسیده است و سنگین و محجوب، بیشتر تفکر می کند، آرامش خاصی دارد و البته دلتنگی از همان نوعی که انسان در میان سالی، کاملاً با احساس آن عجین است.

(نگران نباش، اگر دوره شباب به سر آمده است. هنوز هم می‌توانی شکوه دانش و خرد و تجربه‌ات را در اوج بنشانی!

چند برداشت آزاد از چشم انداز پاییز

ص:۸۳

چند برداشت آزاد از چشم انداز پاییز

(فصل پاییز فرا رسیده است و هر نشانه اش ما را به تأمل و تدبر در خلقت می خواند. برگ ریزانش به ما می آموزد که زشتی ها را از خود دور کنیم و بیشتر به سمت معنویات مایل شویم. مهاجرت پرندگان، هجرت از بدی ها و رفتن به سوی فضیلت های انسانی و زندگی بهتر، حرکت و تلاش را به ما می آموزد، باران زیبای پاییزی، شست وشوی روح از پلیدی ها را یادآور می شود و وزش بادهایش، دعوت به حرکت و تلاش و دوری از رکود و یک جانشینی است.

(پاییز آمد. بار دیگر خزان میهمان حیاط خانه شده! انگار حیاط خانه را تزیین کرده باشند. پاییز شاه بی چون و چرای فصل هاست. اگر پاییزی نبود، تولدی دوباره هم نبود. بهار با تمام شکوه و جلالش تسلیم رنگ های پاییز است. پاییز، زیباترین تابلوها و طبیعی ترین عکس ها را آن چنان کم رنگ می کند که گویی خود اولین و آخرین زیبایی است! کدام نقاش توانسته عظمت پاییز را آن گونه که هست، به تصویر کشد؟ پاییز شاهکار

ص:۸۴

نقاشی های خداست.

(نگاه کن... ثمره این درختان، ریسمانی از چراغ های رنگین شده اند. این پرتغال های نارنجی را می گویم که در لابه لای برگ ها در این صبح دم می درخشند. نگاه کن... این انار هایی را که دَم غروب پاییز به رنگ خورشید سرخ شده اند، نگاه کن به این آفتاب کم پیدای پاییز!

به راستی خدایی هنرمند در خلق این همه رنگ و زیبایی نقش دارد.

(باد می وزه و از راه دور خودشو می رسونه به سرزمینی که به حضورش نیازه. دلتنگی ابرها رو می فهمه و دستشونو می گیره تا آشتی بده، ابرهایی که غم کدرشون کرده و بغض، گلوشونو سنگین. باد می وزه و سرود آشتی و دوستی رو تو آسمون رها می کنه و ابرها، همو در آغوش می کشن. بارون، گریه شوقه، نه غم. زمین هم بی نصیب نمی مونه از این جشن پاییزی و قلب تبدار تابستونی شو سیراب می کنه، از خنکای بارون. بیاییم از باد کمتر نباشیم.

(شاید تنها کسی که از اومدن پاییز خوش حال نیست، رفتگر پیری باشه که با هر نسیمی دچار دردسر میشه و مجبوره از نو برگا رو جارو کنه. یادمون باشه فراموش نکنیم لذت این روزهای قشنگ پاییزی رو مدیون دردسرهای دیگرانیم.

(پاییز و نشانه های زیبای آن، تأمل و تفکر بیشتر ما را می طلبد، تا بیاموزیم چون رنگ های زیبایی که برگ های زرد و قرمز و نارنجی اش به خیابان ها پاشیده اند، به زیبایی زندگی بیندیشیم و با یکدیگر با خوش رویی

رفتار کنیم. (پاییز به ما یادآوری می کند که چون طبیعت مدام در حال تلاش و جست وجو و تکاپو و رفتن به سمت نیکوترین مقاصد باشیم و چون باران پاییزی که زمین را معطر می کند، روح و جسممان را به رایحه انسانیت معطر سازیم.

(پاییز، مظهر عدالت خلقت است که برگ های سبز و شاداب بلندترین و تنومندترین درختان را همان گونه که برگ های نونهالان کوچک و رشد نیافته را راهی می کند، به زمین می سپارد و هر بهار، نتیجه پاییز قبل از خود است. پاییز، نفی غرور است. پاییز درختانی را از جامه برهنه می کند که روزی فخرفروشی مطلق بودند.

(چشم که می گشایی، خیابانی می بینی که با برگ های زیبا فرش شده، فرشی که هیچ بافنده ای نمی تواند چون آن بیافریند. حسی غریب تو را فرا می خواند تا در نهایت لذت قدم برداری و به آوازِ ظریف برگ ها گوش دهی، آن جا که تو را می خوانند تا شعری را که پاییز در ستایش پروردگار سروده با گوشِ دل بشنوی و تفسیرش کنی.

(نسیمی از جنسِ پرواز سبک پرندگان پر می گشاید و در مسیر خود تمام برگ های رنگارنگ پاییز را در آغوش می گیرد و به آسمان می برد، آن قدر بالا که شاید در هفتمین آن با دنیایی از احساس لطیف بازمی گردد، احساسی که تو را در ظرافتِ زیباییِ تابلوی طبیعت به اندیشه وا می دارد که چگونه است که برگی، چندین رنگ را در خود جای داده؟

(نفس می کشی. انگار روحت تازه می شود. در میان پاییز ایستاده ای، اما تو خوب می دانی، تمام این نعمت ها برای این است که بدانی، باور کنی

ص:۸۶

ایمان بیاوری که خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد.

(کوچه را که نگاه می کنی، انگار خودت همان نسیمی هستی که آرام و بی وقفه می آید تا پنهانی، برگی از شاخه بچیند و به آسمان بسپارد و آن وقت با خودت می گویی: «عجب صبری خدا دارد»، خدایی که به یک لحظه از طبیعت جان می گیرد و در دمی دیگر جان می بخشد.

(چه قدر بوی خاک را دوست دارم، وقتی به باغچه خزان زده حیاط مان باران می زند. انگار دلم پر می گشاید و روی برگ خشکیده هزار رنگ می نشیند و به آینده ای سبز، چشم می دوزد. من از جنس بارانم... من از تبارِ آسمانم... من همانم که همه فصل ها را دوست می دارم و پاییز را نماد امید به فردایی بهتر می دانم. خدایا! من این همه شگفتی را در کجای ذهنم جای دهم؟

(پاییز، فصل جادوی رنگ هاست؛ فصل غوغای زرد و نارنجی و ارغوانی، وقتی باد این همه رنگ را به هم می آمیزد و چهره بی همتایی از طبیعت را به رخ می کشد. پاییز فصل روزهایی است کوتاه، که با غروب افسانه ای به شبی بلند دوخته می شود و در این میان، نمی توان از عطر جادویی پاییز که با طعم باران و بوی کاج همراه است، گذشت. پاییز، نوای آهنگین قطعه ای است که رؤیای خاطره انگیز روزی بی همتا را تا همیشه زنده نگه می دارد و برای دیدن این همه شکوه و جلوه کافی است روی نیمکت چوبی، گوشه دنج پارکی نشست و چشم بر این همه زیبایی دوخت.

(شاید... شاید به اعتبار پاییز بتوانی برگ های خشک جانت را، بی آنکه دل بسته و وابسته آنها باشی، بریزی، تنت را با قابی به رنگ های قرمز و

نارنجی زینت بخشی و به خورشید بگویی، امیدوارانه بتاب که من زیبایی های پاییز را دیده ام و می توانم به آینده ای بهاری و سبز امیدوار باشم.

(پـاییزانِ طبیعت، تـابلوی هزار رنـگ آفرینش است که تو نگـاهش می کنی، خیره می شوی، مات و مبهوت می مانی؛ چرا که نمی دانی خـدا این همه رنگ را از کجا آورده است و تو چگونه بایـد او را سـپاس گویی، چگونه بایـد به او بگویی دوسـتش داری. پـاییزان، قطره ای از دریای زیبایی های آفرینش است که پروردگار در برابر چشـمانت قرار داده تا ببینی و او را عاشـقانه عبادت کنی.

(نفس که می کشـی، عطر خـاکِ بـاران خورده باغچه به مشامت می ریزد. شوقِ شـیرینی از شور پرواز زیر پوسـتت می دود و زمانی که نسـیم گـذرانِ پاییزی صورتت را می نوازد، چشم هایت را که می بندی، خودت را پرنده ای می بینی که روی شاخه خشـک درخت تـاک نشسـته و شـعر امیـدواری اش را بی وقفه زمزمه می کنـد. این جـاست که پاییز را با تمام وجود حس می کنی و هم آغوش باد، همراه برگ ها می پری تا زیبایی های خزان را بیشتر و بهتر ببینی.

(رنگین کمان، رنگ هایت را دوست دارم و زمانی که نمی توانم بعضـی از آنها را تشـخیص دهم، می فهمم خـدایم چه قـدر بزرگ و توانـاست که چنین تـابلویی از طبیعتِ بی نظیر پاییزی به تصویر کشـیده است، اما گاه نمی دانم، حالا که من انسانم و اشرفِ مخلوقات، چگونه از او تشکر کنم، اما دوست دارم از صمیم قلب به تو بگویم: پاییز من! تو تنها گوشه ای از مهربانی

خدایی؛ خدای مهربانی که بی نهایت زیبایی را به دنیا هدیه کرد تا بگوید در پاییز هم می توان بهاری سبز را انتظار کشید.

(کوچه ما، میزبان باران پاییزی است؛ بارانی که می بارد و همه چیز را می شوید، حتی برگ های خشک ترک خورده ای را که باید بروند و چند صباحی دیگر جایشان را به دیگران بدهند. او چون خالقش چنان بخشنده است که طراوتش را از هیچ کس دریغ نمی کند. کاش می شد برای لحظه ای در چشم ابر می نشستم و خندیدن طبیعت پاییزی را به وقت ریزش باران تماشا می کردم.

(من عاشق خدایم! و هرچه را که او در نهایت دقت و ظرافت آفریده، دوست دارم. از اینکه می بینم سرو چه سبز و استوار، کنار درخت سیب ایستاده و در نهایت غرور، عریانی و شکستن دانه دانه برگ هایش را نظاره می کند، می توانم بدانم در این نیز رازی نهفته که باید در سفرنامه هزار رنگ پاییزی، بخوانمش. شاید در نگاه اول، این تضاد تأمل برانگیز غمگین باشد، اما اگر این همه زیبایی نبود، زشتی معنا می داشت.

(واژه ها بیایید و در کنار هم از پاییزان بگویید؛ از صبوری باغِ آلبالو و از شکیبایی باغبان که در آهنگِ ریزش برگ ها نیز به باغ می رود تا همه شاخه ها را برای بهاران مهیا کند. قدم که برمی دارد، انگار باغ یک صدا از دست های پینه بسته اش تشکر می کنند و باران که می بارد، قطره ها، پیشانی چروکیده اش را بوسه گاه خویش قرار می دهند. می توانی درک کنی که پروردگار این همه زیبایی را آفریده تا تو از آن لذت ببری. نقاش طبیعت در نهایت ظرافت، خزان را در برابر دیدگانت گذاشته تا تو نیز حتی در

خزان زندگی ات، زیبایی ها را فراموش نکنی.

(ابرهای سیاه پاییزی به آسمان نشسته اند تا تو را میهمانی رحمت خدا کنند. چتر را کنار بگذار. آرام آرام در کوچه خزان زده قدم بردار و با دقت به ترانه ای که قطره ها می خوانند، گوش بسپار. تو می توانی این ترانه را هر جور که بخواهی معنی کنی، اما یادت باشد، ماندنی ترین ترانه آن است که در قلبت خانه بگیرد و روحت را در کنار ابرها و در جوار قطره ها قرار دهد. پاییز را به خاطر بسپار.

(پاییزان، برگ ریزانِ طبیعت است. آن جا که آسمان آبی، سایه گستر زمین رنگارنگ است و تو محبت را از درخت می آموزی؛ زمانی که سایه اش را از هیزم شکن نیز دریغ نمی کند. تمام پاییز، درسی است برای زندگی و آغازی است، برای تنفس و لذتی است، برای رسیدن به آرامشی وصف ناشدنی.

(نگاه کن، باد پاییزی می وزد و از میان بِال هایِ سیاهِ کلاغ ها می گذرد و در لابه لای شاخه های خشک درختان، برگ های هزار رنگ را می چیند و با موسیقیِ ملایمی، آنها را به پرواز درمی آورد. من مانده ام خداوند مرا شایسته نظارت این همه زیبایی قرار داده است، تا به قدرت بی مثالش بیشتر پی ببرم.

(گاه در بهار زندگی ات، زمانی که همه چیز پُر از نشاط و سرسبزی است، با خزانی خشک و اندوهگین روبه رو می شوی، نهالی که خودت آن را در خاک گذاشته ای، به یک باره به خشکی می گراید، اما این جاست که بی اختیار پاییز طبیعت را به یاد می آوری که چه قدر به آمدن بهار دل خوش

ص:۹۰

است و چه قـدر به رفتن پاییز خوش بین. پاییز طبیعت می توانـد مثال زنـده ای برای امیـدوارىِ تو باشد؛ امید به آینده ای سبز و روشن که زندگی را در وجودت زنده نگه می دارد.

(نسـیم پاییزی که می وزد، آرام و در نهایت شـکیبایی، برگ های خشکیده را از شاخه جدا می کند و هرگز در برابر مقاومت آنها کوتاه نمی آید. او صـبور و بی باک، همه باغ را پاییزی می کند و لبخندزنان به جایی دیگر می رود. تو چه قدر صبوری؟ چه قـدر قلبت را میهمان شـکیبایی می کنی تا بتوانی مسـیر زندگی ات را هموارتر کنی و آسوده تر برنامه هایت را انجام دهی. نسیم پاییزی را به یاد داشته باش و هرگز شکیبایی را فراموش نکن.

(من از لابه لای شاخه های خشکیده درخت، به آسمان می نگرم و در عجبم، خدای بزرگ این همه شگفتی و زیبایی برای ما زمینیـان به نمایش می گـذارد، پس چرا نمی توانیم حکمت خلق دنیا را درک کنیم. پاییز، برگ های زرد، شاخه های خشک، صدای گرفته کلاغ ها، جزیی از خلایق خداست که ما را به تفکر وا می دارد، به اندیشه ای زیبا رهنمون می شود و می خواهد بهتر بیندیشیم و بیشتر بدانیم.

(در پاییز نیز چون بهار می توان خدا را دید و ایمان را ژرفا بخشید و گوهرهای ناب را شناخت. در برگ های زرد درختان نیز نشان از معرفت کردگار است.

(ای طبیعت، تو بهترین آموزگاری و تو ای دنیا، بهترین مدرسه ای برای فرزندان آدم. دنیا، مدرسه بزرگی است. باید بیاموزی، وقتی فصل ها به تو

می آموزند.

(چه حُسن اتفاقی است، تلاقی رویش و شکوفایی تعلیم و تعلّم و بهار علم و دانش با ریزش برگ های زرد و کهنه! این همه، فصلی از درس های پاییز است. تلاش کن، امیدوار باش، دوباره سبز و تازه شو و بیندیش.

(خورشید، هر روز صبح به قلب آسمان می آید و در نهایت مهربانی و در اوج محبت، انوار طلایی اش را بر سر ما می بارد. تو نگاه می کنی، گرم می شوی و همه جا را روشن می بینی. او می تابد و برایش توفیری ندارد که اینک پاییز است و طبیعت خشک؟ یا بهار است و همه جا سبز و زمان ِخندیدن غنچه؟ او در این پاییز هم به مهربانی می اندیشد، به اینکه بتواند قلبی را شاد کند و لبی را بخنداند تو نیز مهربان باش، چون خورشید فروزان باش و پاییزان را به فال نیک بگیر.

(پرنده، بال هایش را می گشاید. حتی اگر بداند عمرش کوتاه خواهد بود، هرگز از پرواز ناامید نمی شود. او در ریزش برگ ها و در سمفونی رنگ ها نیز پرواز را تجربه می کند. پرنده، پاییز را هم دوست می دارد، حتی اگر فکر کند، شاید با گذر نسیمی از جنس پاییز لانه اش ویران شود. باز هم به پاییز و همه صفاتش عشق می ورزد، چون می داند پاییزان نیز یکی از نعمت های بیکران یزدان پاک است. تو نیز در همه حال پرواز را بیاموز و در آسمان قلبت خدا را در آغوش بگیر. پاییز هم خواهد رفت.

(پشت پنجره صبح، رو به باغچه کوچک حیاط خانه مان ایستاده ام و در حالی که فنجان چای داغ می نوشم، گوش جان به صدای گنجشک ها سپرده ام که در لابه لای درختان خشکیده پاییز، نغمه سرایی می کنند. با

ص:۹۲

خودم می گویم، درختان گیسوان خود را به دست باد پاییزی سپرده اند، اما همچنان نبض زندگی می زند و ما باید به صبح، به زندگی، به آفتاب، حتی به ابرهای پاییزی، سلام کنیم.

(انگار کسی با انگشتان ظریفش دارد به شیشه پنجره اتاقم می زند. از خواب بر می خیزم، به سمت پنجره می روم. آری! این قطره های باران است که بر شیشه اتاقم می خورد و مثل تیک تاک ساعت، مرا برای روزی دیگر و زندگی دوباره از خواب بیدار می کند. باران پاییزی، همچنان می بارد و موسیقی دل انگیزش مرا به ژرفای خیال می برد؛ خیالی سرشار از طراوت و زندگی. من چتر خویش را می بندم. آهسته آهسته از لحظه های خیس باران عبور می کنم تا در صبحی دیگر شکفته شوم.

(چشم ها را باید شست. پاییز را جور دیگر باید دید. پاییز فقط فصل خزان برگ ها نیست. در پاییز هم می توان شکوفا شد. وقتی در صبح پاییزی، آهنگ زندگی را می نوازیم، می توانیم زیر چتر باران به حس شکفتن برسیم. کوچه باران خورده پاییز ما را به میهمانی صبحی باطراوت دعوت می کند. ما اگر کمی متفاوت تر به این فصل هزار رنگ نگاه کنیم، می توانیم صبحی نو، سرشار از نشاط و شادابی را برای خود به ارمغان بیاوریم.

(آسمان ابری است و زیباست درک پاییز در زیر نم نمک باران. با خزان بساز! پاییز هم زیباست.

(پاییز آمده تا بین آب و آتش میانجی گری کند تا بتوانیم زمستان پر از سکوت را با همهمه تابستان مبدل سازیم.

ص:۹۳

(پاییز حکایت از درختی پربار دارد که میوه‌ها و برگش روزی بر اوج بودند و امروز سر بر خاک گذاشتند و پوششی بر تن آن نیست، جز شولای عریانی!

(پاییز آمده است. پنجره را باز کن. بگذار ابریشم معطر باران، خود را به نفس‌هایت برساند! به زندگی سلام کن!

(هوا ابری است و آسمان، خورشید خود را پنهان کرده است، اما اگر خوش بین باشی، با نظاره بر هر برگ زرد می‌توانی به اندازه همه برگ های درختان، خورشید را در دستان زمین ببینی.

(خزان آمده تا تو را با ترنم باران آشنا سازد. گوش‌هایت را خوب باز کن! سر کلاس درس پاییز، حواست به ریزش برگ ها باشد!

(بر قامت خزان، باد زیباترین ساز است؛ عریانی، زیباترین پوشش و باران، زیباترین تسلا و همراهی! آغوشت را بر نگاه بی رنگ باران باز کن!

(به پاییز ننگر که اکنون دست خالی و بی بار است. بذرهای امید زیادی در دامان این خاموش خفته است، تا ارمغانی باشد برای شما در بهار!

(پاییز است، فصل زِردی برگ، فصل رِقص بادهای وحشی، فصل چیره دستی نقاشان بی نظیر!

(پاییز است؛ هنوز پرندگان امید دارند که خستگی راه از تن بشویند. حشره خوش حال است که در پرتو برگ های خشک هم می شود پنهان شد. بوی برگ و گل سنگ هنوز هم زیباست!

(برگ های سبز درختان پاییزی می ریزند، فنا می شوند یا به زبانی دیگر، خود را فدا می کنند تا درختان، جانی دیگر بگیرند و دوباره در بهاری دیگر

ص:۹۴

متولد شوند.

(رنگ از رخ مهتاب پریده، اما بر رخ زمین، زمانه پنجه اندیشه های رنگارنگ کشیده است! یال اسب باد در دستان ابرها خوش نشسته است تا با هم بسرایند، سرود طرب‌انگیز باران را!

(آرام آرام سرما از راه می رسد، اما ذهن باغچه از خاطرات سبز هیچ گاه تهی نمی شود. حس باغچه هیچ گاه سخاوت خورشید را از یاد نخواهد برد و در بهاری دیگر بر محبت های او چشم دارد!

(موهبتی است قدوم رنگین پاییز. کاش باد، اسبش را هر چه زدوتر زین کند. اوراق دفتر باغچه برای هم آغوشی با زمین لحظه شماری می کنند!

(نسیم، دست نوازشش را بر صورت زمین می کشد، که گفته غروب پاییز، غمگین است و درختش بی بر، از برای هر صبح، با نشست هر شبنم، هر درخت این فصل میوه ای از نور به دامن دارد!

(پاییز که می شود؛ یعنی به ریزش برگ درختان با دیده عبرت نگاه کن. بدی هایت را از شاخساران وجودت، فرو بریز!

(پاییز فصل رنگ هاست. بغض فرو خورده اش، گاه گاه می شکند و دلتنگی هایش را باران می شنود.

(گویی پاییز، غریبانه ترین شعر زمین را با خود مرور می کند، اما در بیت های آخرش می رسد به امید آمدن بهار.

(پاییز، فصل غوغای رنگ هاست. به پاییز باید نگریست و در شکوه خلقت پروردگار، سجده شکر به جای آورد. وقتی سبزی درختان به سرخی و زردی می گراید و باد، خشکی برگ های پاییزی را به فرشی

ص:۹۵

رنگارنگ بر روی زمین تبـدیل می کنـد، شاخه های پاییزی در غروب یک روز پر رمز و راز، جلوه ای خاص از منظره پاییز را به تماشـا می گذارنـد و اگر عـابری هستیم و از کنـار این همه زیبایی می گـذریم و مفتون این همه اعجاز هستیم، قـدری تأمل کنیم و بیندیشـیم، خـالق روزگـار چه هنرمنـدانه نقش این نگارسـتان را به نمایش گذاشـته و این همه زیبایی را به رخ جهانیان کشیده است.

(صـبح پاییزیت رو با یه نفس عمیق شروع کن. برو زیر سقف بیکران طبیعت، قطره های بارون، دل آسمونو می شکافه و فرود می آد رو گونه هات. چشـماتو بی دریغ پر کن از شـکوه خیال انگیز رنگ های پاییزی. دستاتو باز کن، صداتو رها کن و بگو خدایا شکر.

(مهر یعنی مهربـانی. پـاییز به تو می گویـد: دوبـاره نو شو... کهنه هـا بایـد برونـد. سـبک بـال و آزاد باش. تو برای جوانه زدن فرصت داری.

(می دونم گاهی کم می آری، گاهی خسـته میشی و ناامید، اما اگه چارفصل بودن روزگارو باور کنی، دیگه بی تابی نداری، دلی که بـاور کرده این دنیـا، پـاییز و بهارش، سبزی و خزونش، بهم آمیخته اس، نه از باد خزون دلش می لرزه، نه نوبرونه های تابسـتونی مغرورش می کنه. تو چار فصل سال، آروم و امیدوار، راهشو می ره، چون می دونه بهار حقیقی جای دیگه اس. پس لبخند بزن و زندگی کن، بی توقع.

از پاییز بیاموزیم

اشاره

ص:۹۶

از پاییز بیاموزیم

زیر فصل ها

درس مهرورزی

درس توجه به داشته ها

درس نگرش معنوی به برگ ریزان درختان

درس دل نبستن به تعلقات

درس تکامل بخشی

درس پویایی

درس عاقبت اندیشی

درس تواضع و تسلیم

درس آماده شدن برای تولد دوباره در بهار

درس مهرورزی

درس مهرورزی

(همچون باران پاییزی که گرد و غبار از کوچه و خیابان را می شوید و طراوت را به زمین هدیه می کند، به روی یکدیگر لبخند بزنیم و در برخورد با دیگران، گشاده رو و خوش رو باشیم که روی خوش، کلید ارتباط صمیمی با دیگران است. برگ های خشک پاییزی، روح طبیعت را کمی خشن کرده اند، اما ما باید به سمت افکار مثبت پیش برویم و از رفتارهای خشک دوری کنیم تا جامعه ای سراسر مهربانی و پر از نشاط داشته باشیم.

(برگ های پاییزی هنوزم نمی خوان خزونو باور کنن. بوته های مجاور درخت، سر به ریز و آروم نشستن و متعجبند از این همه غرور! عبور رهگذرا رو به برگای زرد یاد آور می شن، اما برگای پریده رنگ، زردی شونو به حساب قیمتی تر شدن می ذارن. صدای گام های حادثه از دور

ص:۹۷

می آد، نزدیک و نزدیک تر. بوته ها منعطفند و حادثه رو رد می کنن، اما برگ های خشک با صدایی دل خراش می شکنند و خرد می شن.

(پاییز اومده که بگه: لحظه ها مثل برگ و بادند. لحظه ها سریع می گذرن. فرصت هات رو از دست نده. گره گشا باش و محبت کن و با همه وجودت دیگران رو دوست داشته باش!

(پاییز، نه فصل غم و نه فصل دل تنگی است. پاییز فصل مهر است؛ مهری که به مهربانی ختم می شود و معنایش از نو متولد شدن است. کهنه ها باید بروند. بادی باید بوزد تا غم ها را به دستش سپرد و سبک بال و آزاد شد و این وقت جوانه زدن است. فرصتی برای دوباره رشد کردن و به زندگی دل بستن است. پاییز، شاعرانه زیبایی است که از هر طرف به گوش می رسد. تنها کافی است پنجره را باز کنیم و این همه عطر و بوی پاییز و نوای شاعرانه را در لحظه هایمان جا بدهیم. شاید بشود گوشه ای از زیبایی های پاییز را درون قابی به نظاره گذاشت، اما برای پاییزی شدن باید قدم زدن روی برگ های خشکیده را زیر باران لمس کرد.

(برگ های خشک پاییزی در زیر پای عابران، خش خش می کنند و درختان، دیگر آن لطافت و سبزی را در نگاهشان ندارند. با این همه، پاییز و پس از آن زمستان می روند و دوباره بهار به خانه هامان، رنگ و بوی تازه ای می دهد. ما نیز باید از طبیعت درس بگیریم و با رفتارهای نیکو و خوش، به شادی روح هم کمک رسانیم. گشاده رویی سبب ارتباط بهتر و صمیمی تر می شود و رفتارهای خشک و خشن، به روابط انسانی ما آسیب های زیادی می رساند.

ص:۹۸

(پاییز، فصل ریزش برگ هاست؛ برگ های رنگارنگی که یکی پس از دیگری از شاخه درختان جدا می شوند و خود را به دست سرنوشت می دهند. کاش کمی هم در تأمل این ریزش بیندیشیم. آیا این ریزش برگ ها شبیه ریزش گناهان نیست؟ تاکنون شده پاییزی باشیم و بخواهیم سبک بال از بار گناهان، دوباره به جوانه زدن و پاک ماندن فکر کنیم و اشتباهات و غم ها و ناراحتی هایمان را به دست باد بسپاریم و کمی بی پیرایه تر زندگی کنیم؟ پاییزی بودن به معنای خزان گناهانمان نیز است. از سنگینی بار گناهانمان بکاهیم و در انتظار بهار، به فردایی روشن تر بنگریم.

(پاییز به غیر از خشکی و بی برگی و خزان، شروعی به نام مهر هم دارد. پاییز با مهر آغاز می شود؛ ماه مهربانی، ماه خورشید. پس می توانیم مهر و مهربانی را از پاییز بیاموزیم و برای دوباره نو شدن، کهنه ها را دور بریزیم و برای با هم بودن و قدر یکدیگر را دانستن، به مهربانی ماه مهر باشیم. هنوز هم برای جوانه زدن فرصت هست، برای دوستی ناب و شروعی تازه، اگر کمی از خودخواهی هایمان بکاهیم و ساده دل و یکرنگ باشیم و در پناه یکرنگی و صمیمیت، دوستی را معنا بخشیم.

(درختان در بهار خواستنی تر و درخشان ترند و به پاییز که می رسند، طراوت خود را به خشکی می سپارند. منظره روزی پاییزی، منظره درختان بی برگ و شاخه های خشکی است که زوزه باد در آنها می پیچد و کلاغی، آواز غریبی سر می دهد. تاکنون شده در پس رفتارها و روابطمان، به پاییزی خشک و بی برگی برسیم که آسمانش ابری و گرفته است و هیچ امیدی به آمدن بهار

ص:۹۹

در آن نباشد؟ حرف هایی که روزی بوی محبت می دادند، سرد شده اند و غروری که جای مهربانی را پر کرده اند، حال چه طور می توانند بهاری باشند، وقتی پاییزی سرد و خشک را می سازند؟ پس دیگر امیدی به جوانه زدن هم نیست؟ کافی است به اندازه جوانه ای، مهربانی را بیاموزیم تا رشد کند، قد بکشد و سبزی به بار آورد.

(قاصدک ها در هوا به پرواز در آمده اند و نوید فصلی رؤیایی را می دهند؛ فصلی با ابرهای تیره، درختان جادو شده در رنگ ها و باران، شاعری آتشی افروخته و در میان این همه هیاهو، شعر می بافد؛ رهگذری چتر بر دست اغوای این همه رؤیا می شود و پاییز در میان درختان و کوچ پرندگان، سر می کشد تا جلوه گر تمام آنچه هست باشد. می توان در میان کوهساران، در نقطه ای دنج از گوشه کویر، نظاره گر تلألو ناب لحظه های پاییزی بود و به خدا نزدیک تر شد و ایمان را ژرفا بخشید و خداوند چه قدر نزدیک است و چه قدر نشانه های معرفتش در دسترسند. در نگارستان رنگ ها، در شکوه ابر ها، چتر از سر برداریم، خیس از باران خدایی شویم و مهربان تر زندگی کنیم.

(چه قدر آسان به پایان کوچه تابستان رسیدیم و اکنون بی محابا در وسط خش خش برگ ها، عبور پاییز را می شود لمس کرد. اعجاز خورشید در پشت ابرها، پیدا و پنهان می شود و این رسم روزهای نیم بند پاییز است. هرچه هست، در حضور سیال پاییز خلاصه می شود. نشانه های پاییز بی درنگ، در حرکت ابرهای گاه و بی گاه خزان متبلور می شود و آدمی را به تفکر و تأمل وا می دارد. پاییز، نشانه مهرورزیدن است. پاییز با حرکت

تند ابرها مهربان است. ما هم مهربان باشیم.

(برگ های زردی که گاه و بی گاه روی شانه زمین می افتد، حقیقت زندگی پاییز است. کافی است در ابتدای کوچه ای طولانی بایستیم و به درختانی که کنار یک دیگر قد کشیده و به آسمان رسیده اند، نگاه کنیم. آن گاه پی به یکی از نشانه های پاییز خواهیم برد. شاید وقت آن رسیده است که به ریزش برگ ها نیز علاوه بر اندیشمندانه نگریستن، مهربانانه نظر کنیم.

(هیچ فصلی بیش از پاییز، انسان را به تفکر وانمی دارد. مرگ زمین و از میان رفتن سرسبزی و شادابی طبیعت، یکی از نشانه های پاییز است که هیچ گریزی از آن نیست و سرنوشت حتمی طبیعت است، اما به راستی هر کدام از فصل ها، با آمدن و رفتنشان، حرفی تازه دارند و آن تفکر در فلسفه وجودی آنهاست. اینکه ما در نشانه های پاییز بیندیشم که درس امسال پاییز، در کلاس کدام یک از نشانه هایش پنهان شده است؟ در کلاس برگ؟ باران؟ ابر؟ باد؟ مهربانی؟

(کلاس درس پاییز همه جا گسترده شده. کافی است با مدادی از جنس اندیشه، روی برگ های خشک درخت، ادبیات پاییز را تکرار کنیم تا به هیجان ذهن خلاق درخت، پی ببریم. پاییز، نماد اندیشه ورزی است و این را می شود از حضور رنگ های بی شمار، روی برگ های درختان دید. فرمان روای فصل ها، پاییز، در اتاق اناری شکلش، برای رهگذران کوچه خزان، صد دانه اندیشه کنار گذاشته است. باید دانه ها را از پوست جدا کرد تا حرف های نگفته اش آشکار شود. پاییز، عمق نگاه نافذ و مهربان

انگور به داربست روی دیوار حیاط است که اندیشیدن را از ساکنان خانه طلب می کند. ما نیز چنین باشیم.

(ابرهای پاییزی، یکی پس از دیگری از صفحه آسمان محو می شوند و جای خود را به ابرهای تازه با شکل و شمایل متفاوت می دهند. ممکن است این ابرها باران زا باشند یا نباشند، اما آنچه مهم است، این است که ابرهای پاییزی در سفر خود لحظه ای درنگ نمی کنند و از آسمان منطقه ای که از آن یک بار گذشتند، دیگر نخواهند گذشت. ابرهای پاییزی می آموزند که باید همواره حرکتی رو به جلو داشت و از فرصت ها استفاده کرد؛ فرصت هایی که گاه برای رسیدن به آن باید فصل ها را پشت سر گذاشت، فرصت هایی از جنس محبت و مهربانی.

درس توجه به داشته ها

درس توجه به داشته ها

(دست هایم چون درخت پاییزی، از مادیات خالی است، اما خوش حالم از اینکه ثروتی عظیم در میان قِلب و روحم خانه دارد که همانا عشق به خداوند بلندمرتبه است.

(آدمی چون درخت، وقت تولد چون نهالی است که با رشد در مسیر درست، دارای برگ و بار می شود که اگر خود را از توفان های بیراهه بازنگه دارد، روز به روز پربرگ و بارتر از دیروز شاه درختی می شود که بر سرش تاج سیب فردوس برین خواهند گذاشت و این چنین به ثروتی خدادادی بزرگ می رسد که تندباد هم نمی تواند بی برگ و بارش کند.

(اگر نهال آدمی بی آب و بی مسیر رها شود، چون درخت بی برگ پاییز،

ص:۱۰۲

فقر بی برگ و باری او را از عزت خواهد انداخت. لرزان از هر سوز و سرمایی خواهد سوخت. این پاییز هم اگر به سوی آفتاب برگردد، بهار می شود. ای انسان، نمی خواهی به سوی خدایت بازگردی؟

(لحظه های معنوی، روح انسان را پالایش می دهند و آدمی را از آسیب های اجتماعی و فردی در امان نگاه می دارد. پاییز آمده است و درختان، برگ ریزان خویش را آغاز کرده اند و شاخه هایشان تهی از برگ و بار می شود. انسان نیز اگر دست های جانش، خالی از ایمان به خداوند و فضیلت های انسانی باشد، روحی فقیر خواهد داشت و فقر معنوی، او را به سراشیب سقوط و ابتذال می کشاند. درخت وجودمان را با اتصال به آسمان پربارتر گردانیم.

(نباید روزی قُلک دلم از محبت و مهر خدایی تُهی شود و من بمانم و وجودی بی روح، مانند درخت پاییززده ای که به بهاران هیچ امیدی نداشته باشد.

(خدای من، گناهانم را بریز، همچنان که برگ درختان به امرت فرومی ریزند و وجودم را از عشقت سرشار کن، تا لبخندی همیشگی، در سراسرِ روح و جسم من حاکم شود.

(دلم را خزانی از جنس اندوه فراگرفته، اما دل خوشم به اینکه بهار ایمان به خداوند بزرگ، همواره در وجودم خانه دارد و من امیدم در گروی همین ایمان است، چون درختی که خزان بر او سایه دارد، اما او به کَرَم خداوند بزرگ امیدوار است.

(زمانی که برای لحظه ای نگرانی به جانم می افتد، مثل درختان پاییزی با

ص:۱۰۳

تلنگری به خود می آیم، چون به خاطر می آورم که با همه وجودم به خدا نیازمندم.

(من میـان برگ هـای پـاییزان، یـک دنیـا عظمت و بزرگی خـدا را نظـاره گر هسـتم و خـوب می دانم، خـدایم مرا که اشـرف مخلوقاتم، دوست می دارد و من نیز باید در نهایتِ تواضع، سپاس گزار بزرگی اش باشم.

(پـاییز، فصـل بی برگی و برگ ریزان، از راه رسـیده است و مـا بایـد در این تـابلوی خزانی، تأمـل کنیم و بیندیشـیم. اگر برای ذخیره معنوی خویش، کـاری نکنیم و زنـدگی مـان خـالی از پرتوهـای روح انگیز معنویت باشـد، جانمـان جـاده هـای کمال و انسانیت را درک نخواهـد کرد و چنین انسانی همیشه خسـته و مأیوس خواهـد بود. آیه های خداوند را سـرلوحه کتاب زندگی مان سازیم تا روحی سرشار از امید و طراوت داشته باشیم.

(تمـام زیبـایی درختـان به ثمره رنـگ رنگ آنهاست، به برگ های جوانشان که آفتاب آنها را کامل می کنـد. به برگ هایی است که نسـیمی آرام، سـمفونی فصـل را راه می انـدازد. پـاییز، فقیرانه و ساکت ایسـتاده است. برگی نـدارد که نسـیمی از آن خشنود شود.

درس نگرش معنوی به برگ ریزان درختان

درس نگرش معنوی به برگ ریزان درختان

(پـاییز، فصـل برگ ریزان درختـانی است که روزی سـرسبز و پرمیوه بودنـد و اینـک خود را برای خواب زمسـتانی آمـاده می کننـد، تـا دگربـار در بهـاری دیگر رونق بخش حیـات باشـند. پـاییز، فصل آموختن و تأمل و انـدیشه و اسـتفاده مناسب از تمام لحظات زندگی است. از پاییز بیاموزیم و برای تولدی دوباره

ص:۱۰۴

آماده شویم!

(دلش سیاه شده است، آسمان. گویی می خواهد بار دیگر اشک بریزد. آخر با همه سیاهی اش می داند این گریه چه قدر روحش را آبی می کند و وقتی لابه لای اشک هایش، فریاد بخشش می زند و دلش ابری سفید می شود و بعد این گریستن، اگر بنگری، وجودش به کمانی از هفت رنگ آرامش و راحتی نقاشی می شود. آری، وقتی دلت پاک شود، این چنین زیبا می شوی.

(زمانی که نگاهم اوج می گیرد و در فضای پاییزی روی شاخه های درختان می لغزد و می بینم چگونه، دانه دانه برگ ها به رقص باد، زمین می ریزند و به تکاپو می افتند، آن گاه به مرور زمانی بَس اندک از بین می روند. خوب می دانم که خدای بزرگ در نهایت مهربانی به لطف خویش مرا در نهایت بزرگی می بخشد و می دانم من نیز اگر بخواهم و به فرمان پروردگارم توبه پیش بگیرم، گناهانم خواهد ریخت و بخشوده خواهم شد.

(بی نهایت، بی نظیر است، زمانی که پاییز، آرام آرام در کوچه باغ طبیعت قدم برمی دارد و به پروازِ نسیمی، برگ های خشک را از شاخه ها می چیند و نوید بهاری سبز را به آنها می دهد. کاش من نیز به درجه ای برسم که گناهانم بریزد و به فضایی سبز و عارفانه برسم.

(راه که می روی، هر قدم که برمی داری، شعری آشنا زیر گام هایت حس می کنی، ترانه ای دلنشین و زیبا که برگ ها برای طبیعت زمزمه می کنند و خوش حالند از اینکه چند صباحی بعد، جایشان را به سرسبزی خواهند داد.

(پاییز که می آید، باغ جامه ای رنگارنگ به تن می کند و بی هیچ مقاومتی،

خویش را به دست بادِ پاییزی می سپارد و گاهی دارایی اش را به باد می دهد. کاش هرگاه که دست هایم را رو به آسمان بلند می کنم، خدایم گناهانم را بریزد.

(چه قدر بزرگ است و بخشنده، خدایی که بارها گفته: «صد بار اگر توبه شکستی، بازآ» و من چه قدر خوش بختم که چنین خدایی دارم؛ بی نظیر و یگانه! خدایا گناهان مرا شبیه برگ های خشک درختان، با نسیم مغفرتت فرو بریز.

(«برگ برگِ گل به رقصِ باد ریخت»، اما چه زیبا زرد شد، همه آن چتر شادابی که درخت در نهایت استواری اش به سر گرفته بود و به آن می بالید و باز هم می خندید. انگار کسی همه گناهانش ریخته باشد.

(هرگاه نزدیک است پایم بلغزد، دلم می لرزد، چون می ترسم از خدایی که همه دلم از آنِ اوست، اما امیدوارم به بخشش و کرمش که چون پاییز، گناهانم بر تنم خشک شود و بی وقفه بریزد.

(کوچه باغ دلم، چون پاییزان طبیعت، میل به دور شدن از زشتی و خشکی دارد و دوست دارد که همه آنچه بد و ناپسند است، از او دور شود تا به تازگی و نویی برسد. پاییزان می توان آغاز ریزش گناهان، در پسِ توبه ای دلنشین باشد.

(من از آنچه می بینم، می آموزم و از آنچه می شنوم، درس می گیرم و آرزو دارم، فصل ریزش برگ ها، فصل ریزش گناهانم باشد.

(فصل پاییز، انتظار برای نو شدن را به ما می آموزد و آموختن و آزموده شدن را در هر لحظه گوشزد می کند. پاییز به تعبیری بهاری است که عاشق

ص:۱۰۶

شده است و عشق و محبت را به دوستدارانش هدیه می دهد. ارمغان این فصل، با زیبایی های منحصر به فردش، هزاران درس و پیام ارزنده ای برای خودآگاهی و خداشناسی است که بی دریغ نثار انسان ها می کند.

درس دل نبستن به تعلقات

درس دل نبستن به تعلقات

(آدما مثل درخت می مونن. هر درختی برگ مخصوصی داره؛ یعنی هر شخصی تعلقات خاصی داره. بعضیا رو زود می شه خشکوند، ولی بعضیا شیره جونتو می گیره.

(زرد شدن برگ درخت و سرانجام افتادن روی خاک، یعنی همه تعلقات را باید زرد و خشک کرد؛ همه تعلقاتی که بین ما و خدا فاصله انداخته.

(افتادن برگ و نمایان شدن وجود درخت؛ یعنی باید یک رنگ بود و ظاهر و باطن رو اون جوری که هست، نشون داد.

(حتی تو سخت ترین شرایط (سرما) و وقتی که شاید بعضی چیزا، کج کار کنن(کج تابیدن نور خورشید که گرمای کمتری داره)، ولی درخت با ریختن برگ های خودش می خواد نور بیشتری به زمین برسه.

(برای سرمایی که تو زمستون می آد، باید تمرین داشت و مقدمه چینی کرد و برای سختی ها آماده شد. اگه پیش بینی نکنی و مقدمه نچینی، وقتی یه هو هوا سرد بشه، مثل شاخه های درختان خشک می شن؟

(رنگ از رخسار برگ پریده بود و داشت رنگ های تازه ای را که پاییز به او هدیه داده بود، تماشا می کرد. تا چند وقت پیش، درخت به برگ های سبزش می نازید و دل بستگی ویژه ای به آنها داشت، اما اکنون پاییز،

ص:۱۰۷

برگ های شاد و سبز را از او گرفته و فکرش را مشغول کرده است. پاییز برای درخت، تلنگرها شدن از چنگک دل مشغولی ها و دل بستگی هاست.

(یاکریم روی شانه خشکیده درخت نشسته بود و به برگ هایی که آرام آرام دست درخت را رها می کردند و در جوی آب می افتادند، خیره شده بود. هرازگاه هم صدایش را در گلویش می انداخت و نوایی سر می داد. انگار با تک تک برگ هایی که باد پاییزی از تن شاخه جدا می کرد، خداحافظی می کرد. تا چند وقت پیش، در لابه لای همین برگ ها بود که یاکریم و جوجه هایش زندگی خرمی را سپری می کردند، اما اکنون پاییز تمام دل بستگی های پیشین او را به دست باد سپرده است و یاکریم به این می اندیشد که شاید او نیز باید خود را به باد پاییز بسپارد و به فکر روزهای دوباره گرم بهار باشد.

(همیشه پاییز همراه با خود حس دیگه ای می آره. با اینکه طبیعت رو به خشکیدگی و مرگ می ره، اما این خاموشی برای من همواره نویدبخش یه زندگی دیگه بوده. این زندگی در دل پاییز جریان داره و با فروافتادن هر برگ، تکرار می شه و اون دل نبستن به پایداری های زندگیه؛ چرا که با وزیدن باد پاییزی، ممکنه هر لحظه برگ ها فرو بریزن.

(گاهی وقت ها، عادت های ناپسند جزو اخلاق روزمره ما می شود و در بسیاری از مناسبت های اجتماعی برای شخصیت ما ایجاد دردسر می کند. داشتم به این فکر می کردم که شاید همواره به دنبال راهی برای رهایی از این عادت های نکوهیده بوده ایم، اما عزم و اراده لازم را برای برطرف کردن آن نداشته ایم. درخت ها نیز شاید شبیه آدم ها باشند و گاهی وقت ها می خواهند از دست برگ هایی که قدری آنها را زشت کرده اند، رها شوند. بنابراین، منتظر پاییز می شوند تا با وزش هر نسیم، یکی از همان برگ ها را

به دست باد بسپارند. فرارسیدن خزان، همیشه این نکته را برای ما تکرار می کند که شاید درخت ها در پی تغییر دل بستگی های شان هستند که این گونه شیفته پاییزند.

(جایی نوشته بود: «سخت دل بسته پاییزم/ شاید سر مهر بیایی». این نوشته کوتاه، فکر مرا مشغول کرد؛ زیرا نویسنده خود را دل بسته پاییز خطاب کرده است، در حالی که هرگونه که به پاییز نگاه کنیم، این فصل نماد ترک دل بستگی هاست و نشانه های آن را می شود در برگ هایی جست که هر ثانیه از شاخه رها می شوند.

(چه ساده برگ هایش را در آغوش باد رها می کرد. انگار نه انگار که عزیز کرده های بهار و نازپرورده های تابستانش هستند. درخت کهن سال سر کوچه را می گویم که هر سال با وزش نخستین باد پاییزی، اندوخته اش را در تلاطم باد رها می کند و خود در گوشه ای می ایستد و چرخ خوردن برگ ها را می نگرد. درخت، آسان دل می کَنَد از آنچه به آن دل بسته بوده و این درس هر سال تکرار می شود.

(جدایی برایش خیلی سخت بود. به هم عادت کرده بودند و می توانستند دوستان خوبی برای هم باشند، اما وقت رفتن بود و این را می شد از چشمان خورشید که در پشت ابرهای متراکم، پیدا و پنهان می شد، فهمید. درخت، چند ماهی بود که با دوستان سبز و باطراوتش انس گرفته بود و به زیبایی و سبزینگی آنها می نازید، اما اکنون وقت سفر بود و برگ ها باید سبزی خود را به زردی خزان ودیعه می دادند. با وجود این، درخت امتحانش را خوب پس داد، آزمونی که هر سال تکرار می شود و او باید از برگ هایی که به آنها وابسته شده است، دل بکند. پاییز، فصل دل نبستن ها و دل کندن های طبیعت

است.

(با وزش هر باد، برگ های بی شـماری در کف خیابان روان می شد. با خودم اندیشـیدم که برگ های طلایی، ترد و ظریف، چه آسان دست هایشان را از دست شاخه رها کرده و دل به باد سپرده اند.

(برگ های پاییزی در آخرین فرودشان نیز برای ما درس های بی شماری را به ارمغان می آورند. درس دل کندن و دل نبستن به روزمره گی ها، درس رها کردن وابسـتگی های پوچ و درس ترک تعلقات. پاییز برای برگ ها، نوید آزادی و رهایی را می آورد و برگ ها می روند تا در آغوش باد، رهایی شان را جشن بگیرند.

(فکرش را بکن، همه جـا را برگ هـای زرد و خشـک فرا گرفته است. سـنگ فرش پیـاده رو هر لحظه در زیر گـام هایت می شکنـد و این صدای خرد شدن برگ های تکیده و خشـکیده درختان است که با هر گامی که بر می داریم، صدایش به گوش می رسـد. شاید پاییز تکرار مکرر همین صداها باشد، اما برای من پاییز، رنگ شکسـتن برگ های خشـکیده نیست، بلکه پاییز، فصل دل کندن از دل بستگی ها و رسیدن به آغوش رها و توفانی باد است.

(پاییز به سـرزمین بهشت آمـده است و درختان، آرام آرام در خواب فرومی روند. روزهای آتی پیام آور وزش بادهایی اسـت که در پی شان، ابرهای باران زا می آورند، اما شاید برای برگ که دل بستگی و تعلق خاطری به درخت پیدا کرده است، فصل خوشاینـدی نباشـد. برگ ها بایـد آرام آرام از روی شاخه ها بر زمین بیفتنـد و دل به تقدیر خویش بسـپارند، اما نباید این را از خاطر ببرند که رفتن و دل نبستن، شاید بهترین گزینه باشد، در فصلی

که ریشه ها اسیر مرگ می شوند. پاییز، فصل آخرین سلام برگ است، به درخت؛ فصل دل کندن از آفتاب طلایی تابستان.

باد و بارش تگرگ/ آخرین سلام برگ/ ریشه ها اسیر مرگ

(برگ ها آرام از شاخه بر زمین می افتند و دل به وزش بادهایی می دهند که هر لحظه صورت درخت را سرخ می کند. شاید برگ ها برای آنکه اسیر هجوم نابهنگام پاییز نشوند، دل از شاخه ها کنده و سر به پیاده روها، کوچه ها، خیابان ها و جوی ها گذاشته اند. شاید این گونه باشد که زاغ آن را از روی شاخه فریاد می زند و به گوش ما می رساند.

(برای برگ تنها چیزی که مهم است، ماندن روی شاخه است، اما پاییز با آمدنش در گوش برگ ها، رفتن را زمزمه می کند؛ رفتنی که بازگشتی در آن نیست و رنگ و بوی دل کندن و ترک کردن می دهد؛ رفتنی که هر ثانیه اش، یعنی دور شدن از آنچه بودن با او آرزویت است. پاییز، صدای خرد شدن و شکستن دل بستگی های برگ، در زیر پای رهگذران است.

(چشمانش خیس اشک بود، اما باید پا روی دلش می گذاشت و به وعده اش وفا می کرد. روز اول که روی شاخه سبز شد، درخت به او گفت: «یادت باشد، با وزش اولین باد پاییزی، زمان جدایی من و تو فرا می رسد». اکنون نخستین باد پاییزی وزیده بود و ابرهای سیاه و تیره، قطره های اشک گون باران را بر گونه برگ باریده بودند. برگ، به میعادگاه پاییز رسیده بود و باید از آنچه به آن تعلق خاطر پیدا کرده بود، دل می کَند. دل کندنی که هم برای برگ و هم برای درخت سخت بود، اما جزء جدایی ناپذیر چرخه زندگی به شمار می آمد. این یعنی دل کندن ها و ترک

تعلق های برگ، باید هر سال تکرار شود تا انسان ها نیز از آن بیاموزند و دل بستگی هایشان را پشت دیوار فصل های زندگی رها کنند.

درس تکامل بخشی

درس تکامل بخشی

(پاییز، حرکت فصل هاست، به سمت تعالی شکوه طبیعت، آن گاه که اعجاز رنگ ها زیبایی بی کران پاییز را چند برابر می کند و جلوه ای از زندگی را به نمایش می گذارد. کافی است در جادوی این همه زیبایی گم شویم و قدم زنان در جاده زندگی، به سمت آنچه در بهار کاشته و در تابستان نظاره گر بزرگ شدنش بوده ایم، برویم. اکنون پاییز است، فصل برداشت، فصل به تکامل رسیدن خواسته هایمان، فصلی که در آن می توانیم هر آنچه از زندگی انتظار داشته ایم، به باور برسانیم و با کوله باری از تجربه، راهی جاده ای شویم که انتهایش پیروزی و موفقیت است.

(پاییز، یکی دیگر از باشکوه ترین جلوه گری خداوند در جهان است. صاحب دلان با دیدن این همه زیبایی های سحر انگیز، از قدرت و عظمت خداوند آگاه می شوند و به لطف خالق بی مثال پی می برند.

(مجموعه این رنگ های متنوع و زیبایی های بی بدیل پاییز، آدمی را به تعقل و تفکر و تحول فرا می خواند و به انسان یادآوری می کند، با چشم بصیرت به طبیعت بنگرد و دگرگون شود.

(پاییز، آموزگار درس تکامل است، تکامل و تحول و دگرگونی در جهت رشد انسان؛ درسی که به انسان می آموزد، هدفمند زندگی کند و برای بهبودی زندگی اش بکوشد و از نعمت هایی که دارد، به خوبی بهره

ص:۱۱۲

ببرد و با عشق و امید، زیبایی های زندگی را ببیند و به آن عشق ورزد.

مهدی سهیلی، شاعر معاصر می گوید:

زندگی زیباست، کو چشمی که زیبایی ببیند؟

کو دل آرایی که در هستی، د ل آرایی ببیند؟

صبح ها، تاج طلا را بر ستیغ کوه یابد

شب، گل الماس را بر سقف مینایی ببیند

ریخت ساقی، باده های گونه گون درجام هستی

غافل آن کو سکر را درباده پیمایی ببیند

(چتری به دست، راهی کوچه های پاییزی می شویم، بارانی که بوی پاییز را به همراه دارد و خاطرات روزهایی که هرگز از یاد نمی روند، به آسمان بنگریم ابرهای خاکستری غزل های شعر را می بارند و ما زمزمه کنان در ترنم این همه شاعرانه، گم می شویم. طبیعت، رنگ ها، آسمان و باران، همه دست به دست هم داده اند تا پاییزی بسازند که در قاب جادویی چشمانمان تا ابد باقی بماند. پاییز، فصل جاودانه ها و نماد تکامل و رسیدن به خواسته هایی است که فصل ها و ماه ها به خاطرشان کوشید و به بار رسانده ایم و اکنون که به آن دست یافته ایم، می خواهیم جاودانه اش سازیم، بذری که در بهار دل خاک را شکافت، امروز با هزاران امید و آرزو، درخت کهن سالی است که می شود از آن تکیه گاهی ساخت، در برابر باد و توفان.

(وقتی نقطه ای، نقطه آغاز است، از همان ابتدا به تکامل می اندیشیم؛

ص:۱۱۳

چرا که راهی را انتخاب کرده ایم که سخت و طولانی است، اما شیرینی به ثمر رسیدن خواسته هایمان آن را ساده می کند. پاییز، فصل جادوی رنگ هاست؛ فصل رسیدن به آنچه انتظارش را می کشیده ایم. حال می شود روی نیمکتی در گوشه دنج پارکی، تکیه زد و به تماشای حاصل یک عمر نشست. پاییز، تجربه زندگی است که خامی و ناپختگی جوانی را در خود حل می کند و به روزگاری می اندیشد که امروز حاصل دسترنجش، کوله باری از تجربه و رسیدن به قله های موفقیت است.

(چرخه طبیعت، با آمدن پاییز کامل می شود و این را می شود از رنگ و روی درختانی فهمید که تا چند وقت پیش از شادابی و طراوت، در پوست خود نمی گنجیدند. پاییز، چرخش زندگی را در طبیعت کامل می کند و با آمدنش، نوید خوابی آرام و لذت بخش را به زمین می دهد؛ خوابی که اگر نباشد، انگار چیزی گم شده است. جوانه های بهار در سبزینه تابستان رنگ می بازد و پاییز که می شود، رنگین کمان رنگ هاست که روی زمین گسترده می شود.

(انگار همین دیروز بود که شاخه های درخت توی باغچه رخت نو به تن کرده بودن و داشتن به اهالی خونه، عید رو تبریک می گفتن. انگار همین چند ساعت پیش بود که تابستان، چتر سبز و آفتابی شو رو سر درخت پهن کرده بود. همه این روزها و ساعت ها، به سرعت سر کشیدن یه لیوان شربت آب لیمو گذشت و حالا نوبت پاییز شده تا با حرف هایی که باد در گوش درخت زمزمه می کند، فصلی از زندگی رقم بخورد. حرف های باد می تونه به درخت توی باغچه دلداری بده و بگه به خاطر از

دست دادن برگ هات، ناراحت نباش، چون این بخشی از زندگی توست که باید با پشت سر گذاشتن آن به کمال برسی.

(حرف های تازه باد، در گوش ماهی های توی حوض زمزمه می شد. شمشادها رنگ به رو نداشتند و پرستوها دسته دسته به سمت خورشید در پرواز بودند. همه چیز در وزش باد خلاصه می شد. انگار باد نوید کوچ را در گوش طبیعت زمزمه کرده بود. خش خش برگ ها، با هر وزشی به گوش می رسید. سبزه ها طلایی شده بودند و در جشنواره برگ هایی که آسیمه، سر روی شانه آنها می گذاشتند، رنگین کمانی از رنگ را می ساختند. همه چیز در مشق پاییز خلاصه می شد. همه چیز، حتی کمال و تکامل بهار و تابستان. پاییز مظهر رسیدن به خودباوری طبیعت است.

(قطار فصل ها به پاییز رسیده است. از ایستگاه پاییز که عبور کنیم، دیگر برگی، حتی زرد روی شاخه نخواهد ماند. جوانه های بهاری که با تلنگر شبنم های صبح گاهی، دست و صورت خود را شست وشو می دادند، در بلوغ تابستان به بار نشستند و اکنون با آمدن پاییز، چرخ زندگی را تمام و کمال گردانده اند؛ چرخی که فقط پاییز آن را تکمیل می کند، نه چیز دیگری. پاییز، گذرگاه رد شدن از زندگی کوتاهی است؛ گذرگاهی که با عبور از آن می توان امید داشت به خوش بختی زمستان سپیدپوش رسید و بهار را دوباره در تلنگر نیلوفری آسمان به درختان هدیه داد.

(سپید، سبز و حالا طلایی. رنگ شاخه های درخت رو براتون گفتم. شاید تعجب کنید! مگه می شه شاخه درخت، سپید باشه. یا نه طلایی هم میشه رنگ شاخه درخت؟ عجله نکنید! براتون توضیح می دم. ننه سرما که رخت سپید و

پنبه ای شو روی شاخه پهن کنه، درختای پیر و جوون هم شاخه هاشون به دست سپیـدی زمسـتون می سپرن تا از یکنواختی در بیـاد. بهـار هم که تکلیفش معلومه، سـبز... سـبز... سبز. همه جـا بـا آمـدن بهـار رونق می گیره و این رنـگ سبزه که از بهـار تا تابسـتان زینت بخش شاخه های درختانه، اما بریم سـراغ رنگ طلایی. پاییز از همون ابتـدا به برگ ها قول طلایی شدن می ده. بهشون می گه اگر بـا من همراه کوچه هـای کـاه گلی مهر و آبـان و آذر بشـید، برگ های سبزتون رو به طلا تبـدیل می کنم؛ طلای ناب پاییز، برای رسیدن به تکامل و تکمیل شدن چرخه طبیعت.

(صبح پاییز است و تو که از خانه بیرون می زنی، نسیم خنک پس از باران نیمه شب، می خورد به صورتت و طراوت صبح دم را با تمام وجود حس می کنی. فکر کن همه اینها را یک مِه رقیق صبحگاهی کامل کند. بعد هم کلی پیاده رو هست، با برگ های نم زده هزار رنگ که پاهایت را صـدا می زنند، برای قدم زدن و صدای خش خش برگ ها. پاهایت خیس شده اند و تو هنوز دوست داری ادامه بدهی، این راه را، اگر یک رفیق هم گامت شود.

(باران پاییزی، شـیشه های غبار آلود را شسـته و هوا را از هرگونه آلودگی پاک کرده است. باد می وزد و صـدای خش خش برگ ها در زیر پای عابران، موسیقی دیگری است در هیاهوی ماشین و دود و ازدحام آدم ها. پاییز آمده است، با مهر و آبان و آذرش و هر بامـداد، تـابلوی زیبـای دیگری از رنگ و صـدا، پیش چشـمانمان تصویر می کنـد. برگ ها می ریزنـد و زمین در اندیشه

ص:۱۱۶

تولدی دیگر، به میهمانی باران و رنگ، به زندگی دعوتمان می کند.

(پاییزِ رنگارنگ، برگی زرین از طبیعت زیبا و تابلویی زیباتر از قدرتِ پروردگار است. آن چنان که هرگاه به نظاره اش می نشینی، چشمانت عاشقانه خدایت را ستایش می گوید که این چنین یک برگ با چند رنگ مزیّن می شود.

(شاید برگی خشک، مرا می خواند تا ببینم و بشنوم که چگونه تمامِ طبیعت به تسخیر باد پاییزی در آمده است.

(پاییز است. باران می بارد و خاک، بوی نَمش را به هوا می پراکند و من با نفسی عمیق همه را به سلول هایم می رسانم و تازه می شوم.

(راستی تو این روز پاییزی قشنگ، چه قصد و اراده ای کردین؟ به طبیعت که نگاه کنیم، نگاهی از سر تدبر، انگار در جای جای اون، سکوتی حاکم شده. بیاین در این سکوت دل انگیز، به آفرینش الهی فکر کنیم و قدم به قدم، خودمون رو به خدا نزدیک تر کنیم.

(دوست داری خودت را به دست پاییز بسپاری و گاهی دلت می خواهد، خودت چون برگ پاییزی، سبک بال پرواز کنی و به اوجِ آسمان برسی و بهتر و بیشتر، زیبایی های پاییز را درک کنی؟

(زردی خورشید، قرمزی آتش، قهوه ای تنه درخت و نارنجی گل های بهار، در قلبِ پاییز نهفته است تا تو به قلبت رجوع کنی و بدانی چه قدر می توانی یک رنگ باشی و عاشقانه خدایت را بپرستی.

(آه ای بید، خوشا به حالت! که با نوازش باد پاییزی، به آرامش می رسی و ضربانِ قلبِ برگ هایت را موسیقی رسیدن به بهار می دانی، پاییزت مبارک، چرا که تواضعت بیشتر رنگ می گیرد و وجودت زیباتر می شود.

ص:۱۱۷

(پاییز، مرور خاطره هاس؛ خاطره هایی که شاید رنگ کهنگی گرفته باشن، ولی با اومدن هر پاییز جانی دوباره می گیرن.

(پاییز مرگ طبیعت نیست! پاییز است که تولد دوباره طبیعت است، نه بهار که اگر برگی نمی افتاد، برگی جایگزینش نمی شد که اگر انسانی نمیرد، نوزادی متولد نخواهد شد که این رسم خلقت است !ای کاش انسان ها مانند طبیعت، مرگی این چنین زیبا و باجلال داشته باشند.

(باید اولین و مهم ترین درس را از پاییز بیاموزیم که می گوید بعد از هر زرد شدنی، سبزی و شکوفا شدن در راه است، به شرطی که قدر خود را بدانیم.

(می گذرد و با تمام توان در لابه لای برگ های چروکیده و ترد درختان فوت می کند. یک باره همه برگ ها به آسمان پخش می شوند و با فروکش کردن عصیان باد، بر زمین می نشینند. هوهوی ترس ناک باد، گاه و بی گاه در عطش درختان می نشیند و برگ های نازک نارنجی پاییز را شتابان به گوشه ای پرتاب می کند. این رسم پاییز است که حتی برگ های زرد و رنجور هم توان گریز از آن را ندارند و دست مایه نقش آفرینی او می شوند.

(پنجره را که می گشایی، نوازش سرد باد را بر گونه برگ های نیم بند روی درخت حس می کنی؛ نوازشی که حتی تا عمق گونه های تو هم نفوذ می کند و خبر از صبحی پاییزی دارد. هر قدر هم که سرد باشد و بخواهی پنجره را ببندی، باز هم تلنگر آفتاب رنگ و رو رفته پاییز، مانع می شود تا چشم از زیبایی های آن برداری. رسم پاییز، شیفتگی است و آن را حتی می شود در نجوای مواج باد نیز شنید؛ نجوایی که پیوسته در گوش

ص:۱۱۸

شاخه ها، سرود ریزش برگ ها را می خواند و گستره سنگ فرش حیاط را رنگارنگ می کند.

(اوج هنر، رنگ است؛ تابلوی بکری که هر روز صبح در کنار کوچه پاییز، عرضه می شود؛ تبلور طرح های نابی که هر لحظه با وزشی جدید در هم می آمیزند و در قاب چشمان عابران می نشینند. نقاش چیره دست طبیعت، در بوم پاییز، هر روز صبح و هر لحظه، طرحی دیگر می زند تا جلوه ای از قدرت خویش را به چشم مردم کوچه پاییز نشان دهد. آنها نیز طرح رنگ پاییز را در قاب خالی تاقچه احساس می گذارند تا شاید زندگی خاکستری شان رنگی به وسعت پاییز گیرد.

(در جِرم تکیده و فرسوده درخت در پای باغچه چروکیده، لشکری از برگ های ترد و رنگارنگ آرام نشسته اند و به انحنای چشمان خورشید می نگرند. هر روز صبح، در تلاطم ریزش باد، شمار دیگری از برگ ها، رنگ جنون می گیرند و با واکنش شاخه بر زمین می افتند. افتادنشان، تکرار زندگی است، اما کلیشه ای نیست! هر برگ، افسون خود را دارد و با ریزشی ویژه خود، در آغوش خاک آرام می گیرد. لحظه لبخند زمین، دیدنی است و لحظه طلایی شدن سبز برگ های درخت، دیدنی تر! انگار خورشید تمام توانش را گذاشته است تا میلیون ها برگ را با لباسی طلایی، به میهمانی خاک فرستد.

(قدری کنار پنجره صبح درنگ کن. پاییز با تمام زیبایی هایش تو را به باغ رنگ ها فرا می خواند. می شود در لذت طلایی شدن برگ ها زندگی را یافت. آن گاه در مشرق سردترین طلوع خورشید تابیدن را فراگرفت.

زنـدگی فرصـتی است برای رسـیدن بـه آنچـه در هر صـبح تکرار می شـود. زنـدگی رسـیدن بـه خـوش بخـتی است، در اوج دگرگونی درخت.

(پسـرک، با بوم نقاشـی در دست راه افتاد تا برود کنار حوض کوچک خانه مادربزرگ بنشیند. آنجا هم برای خودش صفایی دارد، وقتی بـاد برگ هـای رنگارنـگ درخت چتری کنار حیاط را بر روی آب حوض تکانـده باشـد. بکرترین طرحی که می شود از حیـاط خـانه مـادربزرگ بر روی بوم نقاشـی کشـید، همین طرح است. پسـرک با شوقی وصف ناشـدنی آمـده است تا تصویر امروز خانه قدیمی، اما باصـفای مادربزرگ را در قابی سپید، جاودانه کند. امروز فرصت دوباره طلایی شدن برگ های پاییز است و خورشید بهانه خوبی است، برای طلایی شدن برگ ها و رهایی از قیدوبند شاخه تکیده و فرسوده درخت.

(مرگِ برگ هم در کوچه تماشـایی است. شایـد برای خیلی از مـا، نـام بردن از این واژه دشوار باشـد، اما واقعیت زنـدگی در مرگ خلاـصه می شـود و پـاییز نیز جلـوه ای از ایـن شـکوه آفرینش اسـت. کـوچ پرسـتوها و بـارش نـم نـم بـاران در تلاـوت صبحگاهی درخت جان می گیرد و در گستره دسـتان باد به اوج می رسد. اکنون زمان ریزش برگ های زرد و خشـکی اسـت که دیگر توان بر شـاخه مانـدن را ندارنـد. زایش پـاییز از نوعی دیگر است و این متفاوت بودن در رنگ های پاییز خلاصه می شود. پاییز، زمان خودنمایی رنگ های برگ است، بر روی زمین و صـدای خش خش تردی که گام ها، آن را به گوش هدیه می کند.

(کوچه بن بست پاییز، امروز در قلمرو برگ هاست و آنها پیش چشم

درخت، روی زمین، در هوهوی گـاه و بی گـاه زمین جولاـن می دهنـد. آن قـدر معرکه رنـگ آمیزی شـده که در کوتاه ترین زمان، چشـمانت را می گیرنـد. حتی اگر نخواهی، باز هم شـیفته رنگارنگی آنها خواهی شـد. جادوی پاییز در میان برگ های خزان زده، پنهـان شـده است. کـافی است قـدری کنار درختی که این روزها رمقی برایش نمانـده، درنگ کنیم تا محو رویش رنگ دانه های بکر پاییز، بر روی آن شویم.

(کوچه خوش بخت پـاییز را بـاد رنـگ آمیزی می کنـد تـا آفتـاب رنگ و رو رفته این روزها، دلش برای آمـدن به آن کوچه تنگ شود و هر روز صـبح، با شوق بیشتری سـر از دیوار پشت کوچه بن بست بیرون آورد. هرچند گاهی وقت ها، مشتی ابر به میهمانی خانه پاییز می آیند و بازار آفتابِ کم جانِ خزان را کساد می کنند. با این حال این خورشـید است که در طلسم رنگی ریزش برگ های ارغوانی، زرد، نیلی، قهوه ای، سرخ و نارنجی، جولان می دهد و بر زیبایی های پاییز می افزاید.

(نیمکت چوبی کلاـس، طعم دوبـاره زنـگ انشـا گرفته است و معلم بـا خطی خوش، روی تابلوی کلاس می نویسـد: «پاییز را توصـیف کنید». بچه ها قلم به دست، بر روی کاغذ می نویسند. وقت تمام می شود. معلم برگه ها را جمع می کند. عینکش را روی بینی اش جابه جا می کنـد و مشـغول خواندن نوشـته های بچه ها می شود. این تجربه چندین ساله معلم است. برای همین هر سـال پـاییز را از دریچه دیگری می بینـد؛ زیرا دانش آموزانش هر کـدام بـا نگـاه خود به پـاییز می نگرنـد. شایـد این همان کشف و شـهودی است که پـاییز در خود پنهان کرده و معلم انشا به خوبی به راز آن پی برده است و آن را در دل بچه ها و در میان قلم

ص:۱۲۱

آنها می جوید.

(نم باران هم که باشی، باز بر روی پرهای ظریف گنجشک ها آزاردهنده خواهی بود. این روزها می شود در پشت پنجره های دودی خانه ها، گنجشک هایی را تصور کرد که از سردی هوا به دنبال پناهگاه می گردند. پاییز با فرش طلایی اش، گسترده شده و در باغچه عادت، رنگ های بکر دیگری پاشیده است. تلنگر باد به شاخه ها، تصویر آفرین سِنگ فرش خیابان ها می گردد و این شوق مورچه ها را برای رفتن به خانه های زیر زمینی شان بیشتر می کند. پاییز با تمام زیبایی های ذاتی اش، گسترده شده است تا قدری در کنار اجاق گرم و آتشینش، به فکر روزهای برگ ریز دیگری باشیم.

(رسم پاییز، رسم تجلی رنگ هاست؛ رنگ هایی که در عبور سرد باد، بر روی برگ ها می نشینند و کرانه خیابان را متحول می کنند. موسیقی باد که در گوش درخت ها می پیچید، آنها دست رد به سینه برگ های رنگارنگ می زنند و این آغازی است برای ازدحام رنگ ها بر روی زمین. پاییز، عادت طبیعت است، برای عابرانی که زیر پایشان خش خش برگ ها را نمی شنوند، اما همین عادت فرصتی دوباره است، برای آنهایی که می خواهند در سمفونی رنگ های پاییزی، ساز زندگی را از نو بنوازند.

(انگار همین دیروز بود که کنار باغچه بزرگمان نشسته بودم. ظهرهای پاییز، بوی لیمو شیرین می دهد؛ بوی پرتغال های سبزی که وقتی بویشان در هوا پخش می شود؛ خاطرات کودکی زنده می شود.

(این روزا، جاده ها تزیین شدن، برای قدم زدن ما. فرش هزار رنگ پ

ایزی پهن شده، برای گام های ما که به دیدار پادشاه فصل ها بریم.

(ستارگان پاییزی مانند برگ های گریزان از آسمان فرار کرده اند، گویی ابرهای سیاه و سفیدش همانند راهزنان، ستارگان را از دل کهکشان ربوده اند.

(پاییز مهربان! یکی از این قاصدک های خوش خبرت را بگو درون گوشم اندکی نجوا کند، شاید صدای مهربان ترین خدا را در ازدحام این همه دیوارهای سنگینی بتوانم بشنوم.

(طبیعت، پوست می اندازد و بوی طراوت و پاکیزگی به خود می گیرد. طراوت در ذات پاییز است. پاییز، طراوت را با باران، با نسیم به ارمغان می آورد. پاییز، با آن رنگ های الوان، با دمیدن روح به زندگی، پیام آور شادی بسیار بزرگ دیگری است.

(مرگ برگ هم در کوچه تماشایی است. شاید برای خیلی از ما نام بردن از این واژه دشوار باشد، اما واقعیت زندگی در مرگ خلاصه می شود و پاییز نیز جلوه ای از این شکوه آفرینش است. کوچ پرستوها و بارش نم نم باران در تلاوت صبحگاهی درخت، جان می گیرد و در گستره دستان باد به اوج می رسد. اکنون زمان ریزش برگ های زرد و خشکی است که دیگر توان بر شاخه ماندن را ندارند. زایش پاییز از نوعی دیگر است و این متفاوت بودن در رنگ های پاییز، خلاصه می شود. پاییز زمان خودنمایی رنگ های برگ است، بر روی زمین و صدای خش خش تردی که گام ها آن را به گوش هدیه می کند.

(تبسم خورشید این روزها دلنشین تر از قبل شده است، گویا لبخند

ص:۱۲۳

طلایی اش به برگ درختان نیز سرایت کرده و آنها را لباسی از زرورق پوشانده است. هر چه بیشتر می اندیشی، تناسبی بین حال وهوای این روزهای خورشید و درختان، پیدا نمی کنی. آخر آفتاب توان تابستانی اش را از دست داده، اما گویا همین ضعیف شدنش، باعث شده تا درختان با او انس بیشتری بگیرند و برگ های سبزشان را به دست وی بسپارند تا خورشید کیمیاگری کند و آنها را طلای نابی برای فصل خزان قرار دهد. جلوه خورشید بر سر شاخه های تقریباً بدون برگ درختان، چیره دستی نقاش بزرگ طبیعت را به نمایش گذاشته است و زندگی، هر روز در قاب شیشه ای کوچه مردم خوش بخت، همانند تلنگر دل نشین باد، بر روی برگ های نیمه جان، جاری است.

(تصویرگر پاییز در انتهای کوچه تابستان نشسته و منتظراست تا جوان چالاک تابستان، کوله بارش را جمع کند تا پاییز نقش او را در جاده بی انتهای طبیعت، در حالی که دستش را در جیبش کرده و آرام قدم می زند، نقاشی کند. پاییز فسون گر، صفحه نقاشی زمین است. هر بار بکرترین تصویرها را در قاب کوچه باغچه طرح می زند و آن گاه با رنگ آمیزی نابی هر آنچه را نقش زده، جان می بخشد. پاییز حضور هارمونی رنگ هاست و تو می توانی دنیایی از رنگ را بر روی شاخه درختی کوچک ببینی.

(باید آهسته قدم برداشت. این روزها برگ های زیبای درختان، خوابشان را کنار خیابان ها و در پیاده روها آورده اند. اگر پایت را محکم روی زمین بگذاری، ممکن است چند تای آنها زیرِدست و پایت خرد شوند و صدای شکستنشان، تا گوش هایت بالا بیاید. پاییز که می رسد، برگ ها کمی نازک نارنجی می شوند و این یعنی باید مراقبشان باشی تا یک وقت ناراحت و

دلخور نشوند. پاییز در پیاده روی زندگی، آرام جای گرفته است و هر روز به برگ های طلایی آن افزوده می شود. اگر به انتهای حسی که پاییز آن را تکثیر می کند، برسی، دیگر هیچ جای نگرانی نیست؛ زیرا زیبایی پاییز را در لابه لای هزار رنگ پاییز یافته ای و با تمام وجود عاشقش شده ای.

درس پویایی

درس پویایی

(پاییز، مدرسه زندگی است؛ مدرسه ای با هزاران درخت تماشایی. پاییز به ما تلاش، شادابی و امید می آموزد. پاییز فرصت رویش مجدد را به ما نشان می دهد. درختان پاییز آموزگاران مهربان مدرسه پاییزند. تلاش درختان برای نمایش دادن حکمت های آفرینش برگ و باد، قابل تقدیر است.

(بوی خاک نمناک حسابی توی فضا پیچیده. از هر خونه ای، یکی یکی، بچه های قد و نیم قد بیرون می رن و با کوله هایی از جنس مداد و دفتر و کتاب، راهی مدرسه می شن. وقتی به نشاط و انگیزه این بچه ها نگاه کنیم می فهمیم انگار پاییز روح زندگی و تلاش رو در رگ ها دمیده و برای بچه های پر شور و نشاطی که این روزها از بین برگ های خشک و مچاله شده، راه مدرسه را پیدا می کنند، پاییز سرآغاز تلاشی وصف ناپذیر.

(طبیعت در این روزها، رنگی به رخسار نداره و طراوت و شادابی خودش رو از دست داده، اما شور و نشاط بچه هایی که به مدرسه می رن، کوچه ها رو از ازدحام لبخند سرشار کرده. انگار پاییز فصل بچه های کاروتلاش و تحصیله؛ تلاشی که ابتدای اون در پاییزه. به زبون ساده تر،

ص:۱۲۵

بذر و نهال این تلاش در پاییز کاشته می شه و آخر بهار، درست وقتی بهارنارنج ها به بار نشستن، تلاش بچه ها هم به ثمر می شینه.

(هنوز آب توی حوض خونه مادربزرگ رو می شه سرِ صبح، روی صورت پاشید و از ته دل، آخیش گفت. هنوز ماهی های قرمز و نقره ای که توی حوض، آروم و قرار ندارن رو می شه به صبحانه دست اول مهمون کرد، اون هم با خمیر کنار نون های تافتون که داغی شون صورت رو سرِ کیف می آره. هنوز اولین بارون نباریده تا بچه ها از سینه کش کوچه ها راهی مدرسه بشن و خودشون رو از دست ناودون های کوتاه و بلندی که از پشت بوم هر خونه، به کوچه سرازیر شده، نجات بدن. هنوز هیچ اتفاقی برای لونه یاکریم زیر چهار طاقی نیفتاده. با این حال همه آماده شدن تا پاییز رو به ریشه درخت همت و تلاش پیوند بزنن. این مشق اول پاییزه که بچه مدرسه ای ها از همون روز اول، صد بار از روش می نویسن. تلاش، تلاش، تلاش. پاییز نماد آغاز تلاشی دوباره برای عبور از کوچه های سرد و خیس فصل است.

(پاییز با عطر باران و نوازش بادهایش آمده است. پرندگان برای ساختن زندگی دیگری، به دورها مهاجرت می کنند و در هر گوشه و کنار خاک، مورچه ها را می بینی که چگونه مصمم و امیدوار برای ذخیره زمستانی خویش تلاش می کنند و انسان که اشرف مخلوقات خداوند است، باید به این فصل برگریز، به عنوان فرصتی دیگر برای تکاپو و تلاش بنگرد و از هر لحظه آن برای بهبود زندگی و جامعه اش، بهره گیرد.

(برگ کوچک، خشک و بی روح در آغوش پاییز، در میانِ انبوهی از برگ های بزرگ خزان زده در تلاش است تا خودش را برهاند و با نسیم

پاییز همراه شود. همین که می خواهد تکانی بخورد، برگ های بزرگ تر مانعش می شوند، اما او می خواهد برود و در نهایت پشتکار، موفق می شود و با نسیم پرواز می کند. او هرگز از تلاش دست نمی کشد، مانند مورچه ای کوچک که برای پاییز و زمستانش آذوقه جمع می کند و گاهی چندین بار دانه اش را که زمین می افتد و او هزار بار برمی دارد، تو نیز برای رسیدن به هدفت تلاش کن تا خداوندِ فصل ها نگهدارت باشد.

(آهسته برای «زندگی کردن» قدم بردار. اگر در پاییز، تسلیم شوی، امکان شکوفایی بهار و باروری را از کف داده ای! زندگی را فقط با فصل های دشوار نبین. در راه های سخت، پایدار باش و بکوش لحظه های بهتر، بالاخره از راه می رسند!

(دوباره بوی مدرسه می آید، برای اینکه روح خودت را تعالی بدهی و هر سال که مهر می آید، تلاش کنی که نه فقط شماره کلاست، بلکه با کوشش، روحت را نیز ارتقا دهی.

(گوش کن! باران می بارد و دانه دانه انباشته می شود، برای آنکه تلاشی باشد برای حیات دوباره هستی. باران می بارد و دانه دانه می شوراند، برای آنکه تلاشی باشد برای پاک شدن خاک زمین خسته.

(باران می بارد و دانه دانه می چکد برای آنکه تلاشی باشد برای آموزش راحت گریستن آدمک های مغرور. پاییز شروع دوباره تلاشی است که باید از لا به لای صبح های مه آلودش در کوچه های صبح زردش دوید تا به حیاط پچ پچ کنان مدرسه رسید. ماه مهرش بوی کیف مدرسه می دهد. بوی چوب مدادی را می دهد که باید بنویسد و سیاه کند و با کوشش خود روحی را

سفید کند. دوباره پاییز است، فصل دوباره آغازیدن برای بالا رفتن از نردبان کلاس ها، تا رسیدن به بالای کاج بلند موفقیت.

(خزان طبیعت با باران برگ و رنگ فرا رسیده است. جنگل و درخت و پرنده و رود، شکل دیگری از زندگی را به تماشا گذاشته اند و هر کدام در این چرخه همیشگی و هدفمند، در تکاپو و تلاشند. کودکان، کیف های مدرسه در دست، به جست وجوی دانش می روند و ساختن آینده ای درخشان را در سر دارند. پاییز آمده است و با نشانه های زیبای خویش، ما را به تفکر، تأمل و تلاش فرا می خواند.

(تابستان با همه شور و زیبایی و گرمایی که داشت، تمام شد و به فصل پاییز رسیدیم؛ فصلی که برگ ریزان درخت هاست و باغ ها خالی از برگ و بار می شوند و چهره طبیعت، زرد و رنگ پریده می شود. با این حال، پاییز فصل آغاز آموختن و به مدرسه و دانشگاه رفتن است. پاییز تداعی گر برگ و درخت و کتاب است که از یک خانواده اند، چون کتاب ها همه در درخت ها ریشه دارند. نیمکت ها هم از درخت ساخته می شوند، پس درخت ها حق بزرگی به گردن دانش آموزان و دانشجویان دارند. شاید سعدی هم به همین دلیل به درخت نگاه می کند و می گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ججججججج

هر ورقش دفتری است، معرفت کردگار

(چایی اش را نصفه هورت می کشد و دوان دوان از پله های آهنی متصل به ایوان، به سوی در حیاط می دود. کسی نداند فکر می کند حسابی دیرش شده که این قدر عجله دارد. مادر مثل همیشه با لقمه بزرگی از نان و پنیر، دنبالش تا

انتهای ایوان می آید و می گوید: «صبر کن...»، اما او گوشش بدهکار نیست. می خواهد زودتر به مدرسه برسد. انگار از همین ابتدا، سنگ بنای کار را محکم گذاشته و عزم خود را جزم کرده تا با کوششی پیوسته، به وظیفه اش که همان درس خواندن است، عمل کند. او از پاییز درسی مهم آموخته و آن درسِ کوشش است. پاییز در تفکر او نمادی از استقامت ریشه ها و پایداری اندیشه هاست.

(پیرمرد با دست های چروکیده و پینه بسته، همراه با عطش زمین های تازه شخم خورده، صبح زود راهی می شود. همه می دانند کجا می رود. در طول مسیر، هیچ کس حرف اضافه ای با او نمی زند. هر کس می شناسدش، فقط به گفتن سلام اکتفا می کند. پیرمرد مصمم تر از همیشه با بیلی که نصف آن از روی شانه هایش به سمت عقب رفته، به سمت زمینش می رود. پاییز برای او فرصت دوباره ای برای تلاش است. او به سمت سرنوشت می رود تا با کوشش و همت، از پاییز، زمینی حاصل خیز به دست آورد. پاییز برای او مرگ زمین نیست، بلکه فرصت دوباره کاشتن و اندوختن است و او این را سال هاست که از روی عادت، تجربه کرده است.

(یک صبح پاییزی و یک خیابان شلوغ، صدای بوق ماشین ها و رفت و آمد آدم ها. درختان خزان شده پاییز و برگ های خشکیده آنها در کف خیابان ها و پیاده روهای شهر، همه و همه حال و هوایی دیگر به روزهای زندگی بخشیده است که به ما می گوید، زندگی مثل خون در شریان لحظه ها جریان دارد. صدای خش خش برگ ها زیر پای عابران، تلنگری برای ماست تا فرصت های زندگی را دریابیم، قبل از آنکه خزان شوند.

ص:۱۲۹

درس عاقبت اندیشی

درس عاقبت اندیشی

(پاییز را دوست دارم.

پاییز فصل هزاران رنگ است.

پاییز می گوید، کهنگی ها را باید دور ریخت،

باید دوراندیش بود.

(پاییز به من آموخت باید نو شد نو دید نو خواند و نو نوشت...

پاییز به یادم می آورد.

برای دیدن گل ها در بهار باید انتظار کشید.

پاییز می آموزد

حتی عریان هم می توان در برابر سرما توفان

باد

باران ایستاد

پاییز به من آموخت تا عاقبت اندیش تر از پنجره دنیا

به زندگی نگاه کنم.

(پاییز ایمان دارد که بهار در راه است. پاییز باور دارد بهار نو می آید، نو تر از قبل پاییز ایمان دارد که عاقبت دنیا نو خواهد شد. پاییز به ما می گوید، راه رسیدن به همه کامیابی ها درست اندیشیدن است.

(پاییز، قاب چوبی قدیمی است که روی دیوار خانه، سال ها جا خوش کرده و درختانی زرد و نارنجی و جاده ای بی انتها، پر از برگ های خشکیده و عابری که صدای خش خش گام هایش سال هاست طنین روزهای گذرای عمر است. پاییز، نقش دل انگیز روزگاری است که می شود ساعت ها محو

ص:۱۳۰

زیبـایی قابی بر روی دیوار شـد. پاییز همه آن چیزی است که فصل ها به انتظارش نشـستیم و اکنون فصل جمع کردن انـدوخته هایمـان است. خزان درختـان، نشان از شـروع زمسـتانی سـرد است. پس می توان فارغ از روزمره گی ها به دنبال توشه ای بود، برای رسیدن به آرامش فردا و یادمان باشد این ما هستیم که با کوله باری از تجربه به پاییز رسیده ایم، نه خامی بهار را داریم و نه پرشور مثل تابستانیم. افتاده و سر به زیر، همچون فصل هزاران رنگیم.

(پـاییز که می شود، ظـاهر همه چیز رنگ و بویی دیگر به خود می گیرد. غوغای رنگ ها در عطر و بوی خاک و باران به هم می آمیزد و تلاش برای برداشت هر آنچه کاشـته ایم، آغاز می شود. پاییز، مقدمه ای بر زمسـتان سـرد است. پس باید از همین روزها به فکر آذوقه زمسـتانمان باشـیم. آستین ها را باید بالا زد و با همت و با غیرت، تنبلی و کاهلی را کنار بگذاریم و با امید به خدا و لطف بی کرانش، ساده و بی ریا، تلاش را آغاز کنیم. ما می توانیم در خزان فصل ها، به شکوفایی بهاران برسیم، اگر که بر سستی و بی رمقی فائق آییم.

(پـاییز، فصل زنـدگی در دشت ها و صـحراست. پاییز، بوی زنـدگی در روسـتا را می دهـد. آن گاه که برداشت طلایی شاخه هـای گنـدم، زینت بخش صـحرای بیکران می شود و خوشه هـا، خرمن خرمن برکت خـدا در زیر آسـمان آبی می شونـد، چه منظره زیبایی است. در غروب روزی پاییزی، نظاره گر این همه درخشـندگی و بی مانندی بودن. و این حاصل دسترنج کسانی است که دانه ای را به خوشه و خوشه ها را به خرمن و خرمن ها

تبدیل کرده اند که این خود زندگی است. ما بهاران و تابستان های زیادی را از سر می گذرانیم، سرخوش و جوان و پرغرور، اما این رسیدن به پاییز است که حاصل به بار نشستن تلاشمان را نمایان می سازد و این را می شود از برق نگاه همه کسانی که کاشته هایشان را برداشت می کنند، فهمید.

(برگ های زرد و سرخ و نارنجی، فرشی می شوند در کوچه باغ های پاییزی... صدای قار قار کلاغان و خورشید رنگ پریده، نقشی دیگر از این منظره زیبا هستند... اما شاید دیدن موری که توشه ای را با خود حمل می کند در کنار این همه شکوه، تجلی دوباره ای باشد که طبیعت به رخ می کشد... تلاش برای گذراندن یک زمستان طولانی و زنده ماندن برای رسیدن به آغاز... به بهار... پس باید خستگی ها را به جان خرید و دست از تلاش بر نداشت چرا که از پس هر زمستان سردی، بهاری سبز خودنمایی می کند و ما به آن بهار می اندیشیم و با تلاش و کوشش امروز، به روشنایی و امید فردا دل می بندیم، که شاید در این بین یاد گرفتن از موری نحیف که کوله باری از آینده بر دوش می کشد کاری باشد سخت، اما باید آموخت، مستانه غرور و نخوت امروز شدن، به زمستان فردا ختم می شود که هرگز بهاری به خود نخواهد دید...

(پاییز فرا رسیده و آسمان مملو از پرندگانی است که به سفر می اندیشند و با کوچ، راهی سرزمین هایی دیگر شده اند و اینجا در این صحرای پاییزی، سالخورده مردی، تکیه بر درختی، نظاره گر پاییزی دیگر است و دست های پینه بسته اش، نشان از سال ها کار و زحمت دارد، اما او هرگز از تلاش بازنخواهد ایستاد و این بار هم با گذر از زمستان به بهار

ص:۱۳۲

خواهد رسید. پاییز او پاییزی است، پر از تلاش برای برداشت از هر آنچه در بهار کاشته و در تابستان آبیاری کرده و چه زیبا خواهد بود، اگر ما نیز در این پاییزِ هزاران رنگ، به فکر توشه ای برای فردایی دیگر باشیم.

درس تواضع و تسلیم

درس تواضع و تسلیم

(برگ های پاییزی، آموزگاران خوبی برای من و شما هستند که بیاموزیم در برابر خدا سر تسلیم فروبیاوریم. هر برگی که می افتد، درسی است از درس های تواضع و فراموشی خودنمایی ها و غرورها.

(پاییز، مدرسه سلوک است. می شود با نگاهی نو، از پاییز تواضع را آموخت. هر برگی که می افتد، اشاره ای کوچک است که من و شما دست از غرورمان برداریم و در برابر خدا و خلق خدا متواضعانه برخورد کنیم.

(شکوه بهار، به همه جانداران نیروی تازگی می بخشد. درختان شکوفه می زنند و سبزی نمایان می شود و جهان از رخوت زمستان، به زندگی در بهاران می رسد و این یعنی سرمست شدن از نعمت های بی همتای خداوند و این همه زیبایی و طراوت، آن قدر محصورمان می کند که گاهی به فراموشی می سپاریم که روزها، گذرا هستند. بهاری که این همه اغواگر است، می گذرد و بعد از تابستان، به روزهای پاییز نزدیک می شود؛ پاییزی که خالص و ناب و نه در پی غرور و نخوت است. در پاییز، خبری از آن همه غرور بهارانه نیست. کمی متواضع تر و کمی افتاده تر، همچون برگ های پاییزی باید بود.

ص:۱۳۳

(تکبر و غرور بی جا، انسان را به سراشیبی سقوط می کشاند و بیشترین آسیب را متوجه انسان متکبر می کند. فرد متکبر و خودبزرگ بین، نقاط ضعف خود را نمی بیند و دوستانش را آزرده خاطر می کند و این گونه هر روز تنهاتر می شود. انسان باید همچون درخت که هر چه پربارتر، سربه زیرتر است، از توانایی هایش در جهت خدمت به خلق خدا و هم نوعانش، بهره گیرد و امتیازاتش، باعث غرور بی جا و تکبر او نگردد که تکبر و خودپسندی، انسان ها را به دره نیستی و تنهایی می کشاند.

(تو فکر و خیالای خودت غرقی و با سرعت و محکم، پاهاتو به زمین می کوبی و می ری، که صدایی می شنوی. اطراف رو نگاه می کنی. کسی نیست. ناگاه متوجه برگای خشک زیر پات می شی. آره، پاییز اومده. برگایی که تا همین چند روز پیش، سرمست روی شاخه ها تکون می خوردن، حالا خشک و رنجور، پیاده رو را پوشونـدن و با عبور هر عابری، ناله شون بلند می شه؛ ناله ای که برای ما هشداره که بهار جوونی موندنی نیست.

(اگر بخواهی بگویی من! اگر دلت بخواهد به همه هستی بگویی که من، فقط من، پاییز می شوی! که وقتی بهار بود، گویی فقط شکوه و زیبایی خودش، پر و بال به این دنیا داده بود، اما یادش رفت همه دارایی اش را مدیون آفتاب است.

(روزی صبح، بادِ پاییزی آمد و چنگ انداخت به همه شاخه ها. حال درخت اینچنین بی پروبال مأمن کلاغان سیاه شده است. همه برگ های

خشک زیر پایت انگار می گویند: حواست باشد مبادا روحت پاییز شود.

(هـان! چه شـد احسـاس کردی چون نگریستی طلاـ شـده ای، حال بایـد بگریی که به شاخه ای تنها مانـده ای؟ گوشواره های زردت می ریزد و وقتی صـدای ریز ریز زر، زیر پا می پیچد، بیدار می شوی، اما ای درخت، سـرت را باز بالا نگه دار و با آواز باد بخند، که بهار که بیاید، آفتاب دوباره طلایی ات می کند.

(به درختان پاییزی نگاه کن! غافل شدن از ضـعف های خویشتن و بها دادن بسیار به امتیازهای مادی و معنوی و نادیده گرفتن دیگران، به تکبر می انجامد و تکبر، پلی پوسیده است که هر انسان متکبری را به قعر رودخانه انزوا می افکند. خداوند در قرآن کریم می فرمایـد: «وَلاَ تَمْشِ فِی الارْضِ مَرَحاً؛ و روی زمین با غرور راه نروید». از این آیه این گونه اسـتنباط می شود که حتی راه رفتن با غرور نیز پسندیده نیست و نتایج خوبی ندارد.

(تنه پیر درخت، اسـتوار ایسـتاده و شـاخ و برگ هـا و میوه ها رو، رو شونه هاش نگاه داشـته. آخه ریشه هاش تو زمینه و با هر بـادی، نمی لرزه. هر بـار که چشم می نـدازه به انبوه میوه هـا و برگ هـای شاداب، لبخنـدی از رضایت می زنه، اما برگ های سرمست که بوسه هـای نسـیم بهاری همه چی رو از یادشون برده، گاه و بی گاه با خنـده هاشون، طعنه می زنن و شادابی شونو به رخ تنه پیر می کشن، اینکه می تونن از اون بالا منظره هایی رو ببینن که اون قادر نیست.

(حالاـ پاییز از راه رسـیده و برگ های پریـده رنگ، ریختن پای درخت. تنه همچنان اسـتوار و صـبور ایسـتاده و منتظر بهاره تا برگ ها و میوه هایی تازه، مهمون شونه هاش بشه و برگای پاییزی در گوش هم پچ پچ می کنن و

ریشه های تنه پیر رو به هم نشون می دن، اما گاهی دیره.

(سال ها از روزگار عمرمان می گذرد. آیا تا به حال شده در روزی از روزهای پاییز کمی توقف کنیم و به پاییز بیندیشیم، به فصل زیبایی که حرف های زیادی دارد. همه ما روزی به پاییز خواهیم رسید؛ روزی که دیگر خبری از برگ های سبز و میوه های انبوه نیست. آن همه شادابی و جوانی هم به تجربه روزهای زندگی مبدل شده و حال ما مانده ایم و پاییز و زمستانی که در پیش داریم. راستی چه شد آن همه غرور و رخوت، برگ های سبز و شکوفه های رنگینی که روزی مایه مباهاتمان بود. اکنون کجاست؟ای کاش وقتی سرخوش از جوانی هستیم، کمی هم به روزگارانی که قرار است بیاید و دیگر حرفی از گذشته نیست، فکر کنیم. سرمستی بهاران دمی نپاید.

(به قله آرزوها رسیدن، همیشه شیرین است و شادی را برایمان به ارمغان می آورد و گاه آن قدر سرمست این همه خوشی می شویم، که از یاد می بریم زندگی از پس هر فرازی، فرودی هم دارد و پاییز، بهترین دریچه برای دیدن واقعیت هاست. درختان افراشته و پر برگ تابستان، در مقابل باد و توفان سر خم کرده و عاری از داشته هایشان، تکیدگی را تجربه می کنند و اگر محبت خورشید و عطر و بوی نسیم بهاری نباشد نه جان دوباره ای بر کالبد درختان می نشیند و نه زندگی دوباره ای شکل می گیرد. چه خوب می شد اگر می دانستیم همه آنچه داریم، از لطف خالق عزیزی است که مهربانی اش را بر ما ارزانی داشته است.

(وقتی با بهار نعمت های خدا بر ما ارزانی می شود و در تابستان به اوج

خواسته هایمان می رسیم، باید مراقب باشیم اگر کوله بارمان پر از تجربه و دانش و ثروت و قدرت است، به همان اندازه هم باید بر تواضع و فروتنی مان بیفزاییم؛ چرا که درخت هر چه قدر پربارتر، افتاده تر است، اما اگر قرار باشد چیزهایی را که خداوند به ما لطف و عطا کرده، وسیله ای برای تکبر و غرورمان در مقابل دیگران قرار دهیم، باید بدانیم، همه چیز همیشگی نیست و زندگی خیلی زود به پاییز خواهد رسید.

(ما می آموزیم از همه آنچه آموخته ایم، به دیگران نیز بیاموزیم و از همه آنچه داریم، به دیگران هم بدهیم، اما قدرت بخشنده بودن، آن چنان که می اندیشیم، ساده نیست. باید به دور از خودخواهی و تکبر، کمی هم به فکر دیگران بود. طبیعت با تمام فخر و زیبایی اش می تواند درس های بزرگی به ما بدهد که برای یاد گرفتنش فقط کمی بیشتر باید تأمل کنیم. به راستی، کدامین درخت پرغرور سرمست به روزهای سبزی می اندیشد که روزی پاییزی فرا خواهد رسید که از آن همه طراوت خشکی، برگ های زردی را به جا می گذارد که زیر پای عابران خرد شده و از بین برود و شاخه هایی که پربار از به ثمر نشستن درختان بودند، حال به تلاطم بادی خم شده و می شکنند. هرگاه قدرت و شهرت سرمستمان کرد، به روزگاری که خواهد گذشت هم بیندیشیم.

(پاییز، فصل خزان درختان و برگ هایی است که آرام آرام از شاخه ها جدا می شوند و تنها عابری می خواهد تا نظاره گر هر آنچه در پاییز به نمایش گذاشته می شود، باشد و اگر بر حسب تصادف، روزی روزگاری،

ص:۱۳۷

در نقش عابری به پاییز نگریستیم، در همه آنچه می گذرد تأمل کنیم. پاییز غیر از جادوی رنگ ها و شعر و باران، درس های دیگری هم دارد. کمی از نخوت و تکبر و غرورمان کم کنیم و بیاموزیم چیزی که مایه فخر هر کسی است، فراتر از پول و مادیات اوست، برای چیزی مغرور باشیم که بر ارزش های درونیمان می افزاید.

(فصل ها باید بگذرند. دانه ها باید جوانه بزنند، رشد کنند، به ثمر بنشینند و برای دوباره زنده شدن، دمی بیاسایند. و فصل رؤیایی پاییز، شروع آرامشی است که بعد از روزگاری تلاش فرا می رسد. اینک باید به فکر اندوخته ها بود، تا از هر آنچه کاشته ایم، به درستی برداشت کنیم. پاییز درس بزرگی است، برای آنان که تأمل می کنند در نشانه های پاییز، از مناظر زیبا و بدیع گرفته تا تلاش جانوران برای حیاتی دوباره در بهار و همه و همه تلاش نامیده می شود و برای گذر از زمستان، امیدی را در دل ایجاد می کند که خود نشانه ای است، نشانه عظمت و بزرگی خالق عالم که باید در مقابلش سر تعظیم و فروتنی را خم کرد.

(پاییز، سمفونی رنگ هاست. وقتی شاعرانه روی زمین، فرش زیبایی می گستراند و زیبایی را به رخ زمین می کشد، این همه نقش و نگار در پس زمینه پاییز نشان از خلقتی بی همتاست و زندگی در شکوه خود به فصلی می رسد که رؤیای نقاشی است که قلم به دست گرفته و پاییز را به نمایش می گذارد. برای از پاییز آموختن باید در لابه لای روزهای پاییزی قدم زد و عطر طراوت هوای نم خورده از باران را در میان تار و پود جان، قسمت کرد و برای دوباره سبز شدن و دوباره تن به تازگی دادن، باید از زمستان

ص:۱۳۸

گذشت و پاییز، توشه راه این سفر است.

(صـدای زوزه بـاد از هر طرف بـه گـوش می رسـد و آسـمان در هم رفته و درختـان در تلاطم، سـرنوشت خـود را به بـاد می سپارنـد. باد می وزد، باران می بارد و پاییز معنا می گیرد. باد می وزد و برگ های خشک درختان را از شاخه جـدا می کند تا درختان در شـروع زمسـتانی طولانی، کمی بیاسایند. کاش لحظه ای، حتی در لحظه توفان به آفرینش و خلقت خدا بیندیشـیم و باور کنیم، همین شـروع وزش باد و جابه جایی ابرها و رقص برگ ها در آسـمان، نکته ای قابل تأمل است که نمی توان از آن بی تفـاوت گـذشت؛ چرا که طبیعت بزرگ ترین آموزگار دنیاست برای فرزنـدان آدم. پس بایـد بیاموزیم، وقتی فصل ها به ما می آموزند.

درس آماده شدن برای تولد دوباره در بهار

درس آماده شدن برای تولد دوباره در بهار

(صبح که از خواب بر می خیزم، سرشار از طراوت صبحگاهی، قدم در کوچه های زندگی می گذارم تا روزی دیگر را شروع کنم. در هوای بارانی پاییز، نفسـی عمیق می کشم تا حس تازگی در وجودم شـکوفا شود. از کوچه های هزار رنگ پاییز عبور می کنم. صـدای خش خش برگ هـا جـان دلم را می نوازد و مرا آماده می سازد برای روزی نو و زنـدگی دوباره. برگ های خشکیده پاییز به ما می گوید، همیشه باید امیدوار زیست؛ چرا که در پس هر خزانی، رویشی دوباره است.

(صدای رعد و برق پاییزی دلتو می لرزونه. قطره های بارون بی تابانه

ص:۱۳۹

خودشونو می کوبن به شیشه، انگار صدات می زنن تا پنجره رو باز کنی. باهات حرف دارن. این همه راهو از آسمون اومدن و برات پیام آوردن. اگه خودتو بین دیوارهای خونه محصور کنی و نری به استقبالشون، بی انصافیه. برو زیر آسمون، دستاتو باز کن و مسافرای مهربونو به آغوش بکش و با دقت به نغمه هاشون گوش بسپار.

(ساز باران پاییزی، همراه با سرود برق و باد، تو گوشت زمزمه می کنه. برای رسیدن رویش و بهار، باید روزای بارونی رو هم سپری کنی. باید مقابل صدای رعد نلرزی و صبور باشی تا ابرها سایه شونو از آسمونت کم کنن. برای طلوع خورشید آرزوهات، باید مقاومت کنی، مثل درختای پاییزی.

(باغِ پاییززده در پسِ هزار رنگ از هزار نعمت خدایم پنهان شده. تمام گذشته اش را کنار گذاشته و به آن می اندیشد که حال و آینده اش را بسازد. او به روزهایی تازه امیدوار است؛ روزهایی که تولدی نو را برایش به ارمغان خواهد آورد و تولدی از جنس بهار ارزانی اش خواهد کرد.

(نهالِ کوچکِ باغ، چون دیگر همسایگانش، خویش را به دستِ تقدیر سپرده؛ چرا که او هم به تازگی و نو شدن ایمان دارد. او هم می داند تولدی دوباره می تواند لحظاتی سرشار از امید باشد.

(پاییز!ای آهنگِ دل نشینِ طبیعت!ای نبضِ رنگ های بی همتا در نهایت شور و دلدادگی! بیا... بیا و با حضورت عطر امید را به سراسر دنیای زیبا ببر و بر قلب طبیعت بنویس که همیشه امید به روزی بهتر، جانی تازه تر می بخشد.

ص: ۱۴۰

(کوچه بـاغ دلم را از هر چه خشـکی و فرسودگی ا ست، می زدایم، تا چون باغچه کوچکِ مادربزرگ، برای روزهایی سبز و روشن آماده شود تا خورشـید مهربانی در نهایت قدرت بر بوته های گل سـرخش بتابد و غنچه های زیبای عشق را در دامنِ پُر مِهر بهار به او ارزانی کند.

(پاییز زیبا از راه رسـیده طبیعت دگرگون شده و درختان برای دوباره نو شدن در تکاپو هستند. برگ های خشکیده را از خود جـدا می کنند و از زیر بار کهنگی سـر باز می زنند و حال ما می توانیم در طبیعت وجودمان، کنکاشـی دوباره داشـته باشـیم و خمودگی و رخوت را از جان و دلمان پاک کنیم و در پاییز طبیعت وجودمان، خسـتگی ها و دل مردگی ها را به باد بسپاریم و سبک بال از سـنگینی غصه ها، در انتظار بهاری تازه باشـیم. ریزش این همه خمودگی، جانی دوباره به لحظه های زندگی مان می بخشد و باز می توانیم همچون نهالی زودرس، احساس جوانی و شادابی کنیم.

(می رود، رفتنی که پُر از هیـاهوست، دل کنـدنی که در تپشِ ثانیه هایش بغضـی شـیرین نهفته است، می رود تا در آینـده ای نزدیک، با هزار هزار امید و تازگی و آرزو بازگردد و شـعر دل نشـین بهار را در گوش طبیعت زمزمه کند. برگ را می گویـم، همان که با اراده خداونـد بزرگ، به رقصِ باد از شاخه جـدا می شود و در فریاد بی صـدای خویش می گوید که خواهد آمد. فردایی دگر در قالبِ برگی جدید و در موسم بهارانی زیبا، بر قلبِ طبیعت قدم می گذارد.

(من پـاییز را در لاـبه لای رنگ هایش دیـدم که به آینـده لبخنـد می زد و می رفت تا با شـکوهی خاص همه طبیعت را آماده کند تا با اندکی خشکی و از خودگذشتگی، به انتظار تازگی، لحظه ها را سپری کند و در نهایت

ص:۱۴۱

محبت و دلدادگی، بهاران را به آغوش بکشد.

(زمین! در میان ذرات ریز خاک، رنگین کمان ِطبیعت را نظاره کن؛ رنگین کمان ِزیبایی با ترکیب رنگ هایی خاص آمده تا بگوید پیام آور تولدی دوباره است و نویدبخش روزهای سبز. خداوند عالم، پاییز را با جامه ای به رنگ زرد، سرخ، نارنجی، قهوه ای، طوسی، به ما ارزانی داشته تا ببینیم طبیعت چه زیبا می رود تا به خیابان بهار برسد، می رود تا کوچه گل های یاس در پلاک عشق ثبت کند و در طبق ایثار، به نمایش بگذارد تا خلق بداند، خدا بزرگ تر و بخشنده تر از آن است که تصور کنیم.

(من به اندازه خندیدن خورشید به خود می بالم، چه قدر خوب که من انسانم و در این صبح که سرشار از نشاط و شادی ا ست، پُر از ثانیه های امیدم. من به اندازه باغچه که بی برگ رها و شاد است، می خندم. چه زیبا و چه شیرین است که تو لبریز محبت باشی و چو خورشید، پلی بین خزان و بهار بزنی. روزهایت سرشار از لحظه های زیبای پاییزی و قلبت هم نشین گل های بهاری.

(درخت سیب مادربزرگ، هستی اش را به باد داد، بی آنکه لبی به شکایت بگشاید و بی آنکه قطره ای اشک بر چشمانش سایه افکند؛ چرا که او نیز چون من به آمدن بهار دلخوش است. پاییز که می آید، با مهربانی از او استقبال می کند تا عریانی اش را نظاره کند و تهی دستی اش را بستاید، چون خوب می داند بهار نزدیک است.

(سلام دوست من! چه زیبا آمده ای که بهارانم باشی. چه شیرین قدم برداشتی که به لحظه هایم جانی تازه ببخشی. می دانم گرچه بهاری، اما با پاییز بیگانه نیستی و برایت صبح و شب توفیر ندارد. همیشه شادی میهمان چشمان

زیبایت است و امید خانه نشین دلت. این جا پاییزان طبیعت است و ما امیدوار.

(دوستم می گفت: وقتی دلم می گیرد، به پاییز فکر می کنم، به پاییز که چگونه همه خویش را در طبیعت جا می گذارد و با چشمانی اشک بار می رود و می دانم چه قدر امیدوار است که بهاری در پیش است، بهاری رنگارنگ با تبسم شیرین یک غنچه که از پَسِ برگ به قطرات باران لبخند می زند.

(شاخه خشکیده تاکِ قد کشیده به دیوار آجری تکیه زده و در نهایت انتظار، به جاده زمان خیره مانده است تا از آن دوردست، قامتِ بلند بهار با پیراهنی سبز نمایان شود و یک دنیا نشاط، به قلب مهربانش ارزانی کند. او هم به تولدی دوباره ایمان دارد.

(ابرهای سیاه، با یک دنیا باران بر درختان باغ سایه گسترانیده اند تا قامتِ پاییززده را با برکت لایزال خداوند بشویند و جوانه های امید را در قامتِ ترک خورده شان بنشانند. ابرهای پاییزی، راه را برای آمدن بهار دلنشین تر می کنند.

(رنگی تازه بر قامت طبیعت نشسته. همه جا را سکوت فرا گرفته است و گاهی با آوای غم انگیز کلاغی سیاه، سکوتِ باغ در هم می شکند و با زوزه خفیفِ باد، برگی به پرواز درمی آید. گاه دوباره به زمین می نشیند و گاه می رود تا به بهاران خوش آمد گوید و فرشی از چمنزار سبز برایش بگسترانَد و به همه کسانی که ثانیه شمارِ آمدن بِهارند، مژده وصل دهد.

(پاییزان!... بمان تا من در میان قلبِ مهربان و زیبایت، گلی همیشه بهار به یادگار بگذارم، تا همیشه وقتی به تولد بهاران رسیدی، مرا هم یاد کنی.

(پاییز، موسم خزان زندگی طبیعت است، اما سرآغاز فرصتی است که

ص:۱۴۳

آسـمان ببارد و زمین نفسـی تازه کنـد و این تغییرات و باد و برگ های رقصان، در آسـمان و زمین، همه می گذرنـد. درختان دمی می آساینـد و برای بهـار و سـرسبزی دوبـاره، خود را آمـاده می کننـد. فقط انـدک زمانی می خواهـد، قـدر یک فرصـت پاییزی، تا زمستان را از سر بگذرانند و باز به بهار برسند، و این زیباست، وقتی دوباره شاخه های خشکیده جوانه می زنند و آن همه خزان به بهار تبدیل می شود. حال می توان از پسِ شکوفه های بهاری، تاریخ گذرای پاییزی رؤیایی را نگریست.

(در کوچه پس کوچه هـای بـاغ هـای پاییزی، درختانی را می بینیم که منظره زیبایی از قاب جادویی پاییز را به نظاره گذاشـته انـد. مست این همه طراوت خاص پاییز با عطر خاک باران خورده شـدن، هر رهگـذری را شـیفته خود می کند. پاییز، آشـنایی گـذراست، امـا یـاد و خـاطره اش تـا بهـار پابرجـاست. پـاییز برگ هـای آفتاب خورده تابسـتانی را می تکانـد تا پس از خوابی زمسـتانی، جوانه های تازه و نورس را به عرصه نمایش بگـذارد، بهاری که از پس افق پاییز، نمایان است و همه این امید، کلید عبور از زمستان می شود.

(شـاعری شـعر می بافـد. شـیشه هـا، نم زده از بـاران و کوچه هـا، دلگیرنـد. رهگـذری از میان این همه زیبایی عبور می کنـد؛ رهگذری که بهار با طراوت و تابسـتان پرشور را سپری کرده و به پاییز فصل هزار رنگ رسیده و حال، در این پاییز بی همتا، با کوله بـاری از تجربه هـای دیروز، به آینـده ای زیبا چشم دوخته. پاییز حاصل جمع سال های گذشـته عمری است که از شور و هیجان جوانی گذشته و اکنون به میان سالی رسیده و حال فصل برداشت چیزی است که کاشته شده؛ فصل دروکردن داشته ها و به بار نشستن آرزو ها. عده ای می اندیشند که پاییز فصل خمودگی و بی حاصلی است. چه خیال باطلی، وقتی

با دنیایی از تجربه به پاییز رسیده ای و می دانی بعد از زمستانی سخت، امید به بهاری دوباره است.

(آفتاب بی رمق پاییز و قاصدک هایی که خبر پاییز را با خود به همراه دارند، حیاط خانه پدری را با حس و حالی غریب پر کرده اند و این زندگی است که به نقطه پاییزی خود رسیده، پربار از سال های جوانی و امیدوار به سال های آینده. اکنون شیطنت کودکانه بهار و جوانی پرشور تابستان به پایان رسیده و روزهای میان سالی پاییز از راه رسیده تا تمام این تجربه ها جمع گردد و پیری خوش آتیه ای در زمستان بسازد. هر روز از روزهای عمر ما، شور و شعفی خاص در خود دارد و تجربه گذشتن از همه این سفرها، سال های زندگی مان را می سازد.

(بهار کودکی و تابستان جوانی مان را پشت سر گذاشته ایم و حال به پاییز میان سالی رسیده ایم و برای شروع رسیدن به دوره سالمندی، ناامید نمی شویم، چون بهاری دوباره در راه است. فصل پاییز، فصل بهره مندی از تجربیاتی است که پشت سر گذاشته ایم و با شروع دوباره بهار، پربارتر از قبل به زندگی می نگریم و این زندگی ادامه می یابد تا پرندگان کوچ کنند، صدای کلاغان در میان درختان پاییزی بپیچد تا باز بهار، کائنات را به جنبش وا دارد و روح زندگی را در سراسر خلقت بدمد و این همه زندگی است و پاییز فصل آماده شدن طبیعت برای تولدی دیگر است و این یعنی در پسِ هر ناامیدی، کورسوی امید هست برای تولدی دوباره.

(باد می وزد، توفان می شود. باد و باران، درختان را در هم می کوبند و برگ های خشکیده از شاخه ها جدا می شوند و شاخه های لخت برجا

ص:۱۴۵

می ماننـد. آسـمان ابری پـاییز و فضای حزن انگیز پاییزی، فرصت مناسبی است که کمی درباره آنچه بر زنـدگی مان گذشـته، بیندیشیم. چه بر زندگی ما گذشته، چه اندوخته ایم و حال در این فصل خزان، برای زمستان خود چه داریم؟! آیا همانند شاخه های تکیده پاییزی، بی دفاع و تنها ایستاده ایم و هیچ امید به روشنایی فردا نداریم یا می دانیم آنچه کاشته ایم، اسیر عصیان باد پاییزی نخواهد شد و روزی در بهاری دوباره به بار خواهد نشست.

(وقتی بهار را به سرمستی بگذرانیم و تابستان به فکر فراغت باشیم، با دستان تهی به پاییز می رسیم، بدون هیچ توشه ای برای فردا. آن قدر بی بار و بی ثمریم که با کوچک ترین بادی نابود می شویم و خود را به سرنوشت می سپاریم، غافل از اینکه ما برای زنـدگی کردن به جز ظواهر به چیز دیگری هم نیـاز داریم که فـارغ از زیبـایی هـای زودگـذر دنیاست. به پاییز رسیدن با دست خـالی؛ یعنی تن به خزان دادن، امـا وقتی کوله بارمـان پر از توشه آخرت باشـد، آن گاه هرگز هراسی از توفان نخواهیم داشت و مطمئن هستیم که به خزان نمی نشینیم.

(بهار، جوانه نورسی است که از خاک تیره سر می کشد و به آفتاب و آسمان آبی چشم می دوزد و برای قد کشیدن به این دنیا، زنـدگی را تمرین می کند. روزهای بهاری می گذرد و جوانه، نهالی می شود برافراشته، تا تابستان برسد و برگ و باری به خود بگیرد و به ثمر بنشیند و پر از غرور، روزهـای جوانی خود را سپری می کنـد و حـال بـا وزش بـاد و رقص برگ هـای رنگارنگ در آسمان، پاییز، فصل میان سالی، فصل تجربه های زندگی و فصل به بار نشستن اندوخته ها فرا می رسد. حال باید از دیروز

توشه ای ساخت، برای فردا و با انبوه تجربه های امروز، پلی به سوی بهار ساخت تا زمستان سرد و طولانی را نیرومند و تندرست، به پایان رساند.

(جوانی، سرور لحظه هایی است که سرشار از غرور و شادمانی هستیم، اما بهاران جوانی هم روزگاری می گذرد و پاییزی دل فریب را به همراه دارد. وقتی قدم به پاییز می گذاریم و بر روی نیمکتی نظاره گر روزگار می شویم، باید باور کنیم به پاییز رسیده ایم؛ پاییزی که از خود حرف ها و پندارهای زیادی را برجا می گذارد و این گذر عمر و رسیدن به روزهای پر تجربه است که پاییز و همه زیبایی هایش را در چشم ما خواستنی تر می کند. اگر که قدرت دیدن این همه شکوه و تجلی را داشته باشیم و غرور و تکبرمان مانع از درک پاییزی مان نشود، شاید دیدن مناظر پاییزی به ما بیاموزد که زندگی و تمام زیبایی ها و زرق و برقش، آن چنان که می اندیشیم، پایدار نیستند و پس از همه بهارها و تابستان ها، پاییزی هم وجود دارد که باید با همه وجود درک کرد.

(زمین می چرخد و ما را به سومین فصل زیبای سال میهمان می کند. پاییز آمده است، با برگ ریزان و موسیقی باد، و رنگ های زیبایش را به دیوارهای دنیا پاشیده است. پاییز، جشنواره رنگ هاست. قرمز و زرد و نارنجی اش، چهره کوچه و خیابان را زیبا کرده و بوی باران و صدای دل انگیزش گوش شهر را آکنده از سمفونی کرده است. پاییز فصل زیبای رنگ ها، نشانه دیگری از قدرت خداوند متعال است.

(فصل جدا شدن برگ ها از درختان، یه فرصت قشنگه تا یادمون باشه، همه چی تو این عالم حساب و کتابی داره. یادمون باشه شکرگزار خالقی باشیم که تو هر مرحله از تغییرات آب و هوایی، حکمت هایی رو در نظر

ص:۱۴۷

گرفته.

(یک لحظه درنگ کنیم. اینجا پاییز است، فصل کوچ پرندگان، فصل اعجاز رنگ ها، فصل بی تابی باد، فصل باران. قدری بیاساییم و بنگریم، در این همه سکوت، در این همه غوغا. حال در این رسیدن به پاییز، ما چه داریم و چه با خود آورده و چه اندوخته ایم؟ مست از روزگاران بهاران به تابستان پا گذاشته ایم و اینک می خواهیم با کوله باری از ایام گذشته، به پاییز برسیم. پس حال می شود در اینجا در کنار این رود و این درختان زرد پاییزی، دمی آرامش را معنا کرد و این حکایت شبیه حکایتی است از آخرت، وقتی دنیای اغواگر را طی می کنیم و سرمست از داشته هایمان هستیم. آیا می اندیشیم بعد از این دوران، روزگار دیگری هم هست؟

(پاییز فصل تشکر از خداییه که چشم ما رو به این همه زیبایی فوق العاده باز کرده. سبحان الله از این همه فراز و فرودهای آفرینش، از این تنوع رنگ ها، از این حضور پررنگ زیبایی.

ص:۱۴۸

ردپای پاییز در کوچه باغ ادب فارسی

اشاره

ردپای پاییز در کوچه باغ ادب فارسی

عبور ابر از آسمان باغ، در پاییز تماشایی است. اگر باد، سرعتش را قدری به ابرها قرض بدهد؛ هر ثانیه ابرهای تازه تری بر فراز آسمان باغ جلوه گر خواهند شد و چه بسا تصاویر خیالی زیبایی را نیز در ذهن ایجاد کنند. پاییز، فصل خیال پردازی های شاعرانه طبیعت است. زمان در تسخیر جریان سیال ذهن باد است و عبور طلایی رنگ برگ ها را می شود در پیشاپیش پیاده رو، به تماشا نشست. صحبت از پاییز و زیبایی های پیدا و ناپیدای آن شد. بد نیست اشعار پاییزی را در این لحظه هایی طلایی رنگ پاییزی، تقدیم حضورتان کنیم.

(پاییز است و باران های گاه و بی گاه و تلاطم برگ، که در زیر پای درخت خرد می شود. گاه پیش می آید که نم نم باران شبانگاهی، صبحگاه پاییزیمان را به بکرترین و باشکوه ترین صبح تبدیل می کند. حال که سخن از باران شد، بگذارید شعری از شادروان قیصر امین پور برای شما بخوانم. امین پور سروده است:

ص:۱۴۹

دیشب باران، قرار با پنجره داشت

روبوسی آبدار با پنجره داشت

یک ریز به گوش پنجره پچ پچ کرد

چک

چک

چک

چک

چکار با پنجره داشت؟!

(گاهی وقت ها، فصل ها بهانه خوبی هستند تا سراغ دیوان شاعران برویم. هر شاعری برای هر یک از فصل های سال، با توجه به جهان بینی اش شعری سروده است. درست همانند شهریار که وقتی سراغ شعرهای او می رویم و خزانیه های او را می خوانیم، با بیت هایی روبه رو می شویم که در تصویر آفرینی، بی نظیرند. مانند غزلی که برای این لحظه از فصل پاییز، از دیوان استاد شهریار برای شما انتخاب کرده ام.

شب است و باغ گلستان خزان رؤیاخیز

بیا که طعنه به شیراز می زند تبریز

به گوشوار دلاویز ماه من نرسد

ستاره گرچه به گوش فلک شود آویز

به باغ یاد تو کردم که باغبان قضا

گشوده پرده پاییز خاطرات انگیز

چنان به ذوق و نشاط آمدم که گویی باز

بهار عشق و شباب است این شب پاییز

عروس گل که به نازش به حجله آوردند

به عشوه بازدهندش به باد، رخت و جهیز

خزان خمار غمش هست و ساغر گل زرد

بهار سبز کجا وین شراب سحر آمیز

خزان صحیفه پایان دفتر عمر است

به این صحیفه رسید است دفتر تا نیز

به سینمای خزان ماجرای خود دیدم

شباب با چه شتابی به اسب زد مهمیز

(پاییز همواره دلنشین است، اگرچه شاید برخی به آن نگاه دیگری داشته باشند. با وجود این، هر سال که می گذرد و پاییز عبورش را تکرار می کند، خاطره های شیرین و شاید تلخش در ذهن ما مرور می شود. کسانی که دفتر خاطرات دارند و اتفاق های روزانه شان را ثبت می کنند، وقتی فرصتی به دست می آورند و خاطرات گذشته را از روی همان دفتر مرور می کنند، لبخند رضایت بخشی بر روی لبانشان می نشیند. این حس، حس مشترکی است بین ما. منظورم از «ما»، همان کسانی است که خاطرات روزانه خود را هر طور شده، ثبت می کنند. صحبت از پاییز و خاطره های پاییزی شد. به یاد شعری از شاعری افتادم که بخش هایی از آن را برایتان می خوانم:

پاییز برگ ریز

ص:۱۵۱

هنگامه کرده است.

با برگ برگ هرچه درخت است و نونهال

با شاخه های نازک و با ساقه های ترد

با قامت نحیف نهالان تازه سال

بیداد کرده است.

پاییز برگ ریز

در سالروز آمدنش، هر سال

در کوچه کوچه خاطره ذهنم

یاد شکوه مند تو را زنده می کند

(پاییز با لشکر انبوهش وارد طبیعت شده است و هر لحظه با تلنگر برگی از شاخه بر زمین می افتد. گویا پاییز عزمش را جزم کرده تا باغ را تاراج کند. پس باد را پیش قراولِ دستبرد خویش کرده و هر لحظه با افسونی تازه از دیوار کاه گلی و کوتاه باغ، بالا می رود. برگ ها شاخه را فراموش کرده اند و اکنون وقت آن رسیده است تا به آرام گرفتن بر روی زمین بیندیشند. حرف های پاییزی به میان آمد. به یاد قصیده ای از شهریار افتادم که شنیدنش خالی از لطف نیست:

خزان است و هنگامه برگ ریز

شگفتا از این باد هنگامه خیز

ربایند افرشتگان رنگ و بوی

بدان جادویی ها که آرند نیز

عروس گل از شو گرفته طلاق

عجوزش به سر کوفت رخت و جهیز

ز سنجاق باران و شلاق باد

بود نازکان را گریزا گریز

زمین گویی از اشک عاشق گل است

که پای پری چهرگان خورد لیز

ص:۱۵۲

درختان چو پای گریزی نماند

گشودند با باد دست ستیز

فرو ریخت جلاد باد خزان

جوانان باغ از دم تیغ تیز

شهیدان نهادند پهلو به خاك

به سودای نوروز و آن رستخیز

پراکند در باغ سلطان گل

خدم رفت و خیر غلام و کنیز

گشودند زاغان به تاراج دست

نماند از بساط چمن هیچ چیز

نه بر گردن سرو طوق سمن

نه در گوش مو گوشواره مویز

زر و زیور از خود بریزد چمن

که دنیا پس از گل نیرزد پشیز

بنالد به تابوت گل گردباد

بگردد به گرد چمن خاکریز

حرم بانوی بید مجنون نگر

که گیسو کند در عزای عزیز

ز ساز درختان به مضراب باد

چه آهنگ ها وا شود ناله خیز

به سیر طبیعت برو شهریار

که ذوقی نینگیزدت پشت میز

نگاه عارفانه به پاییز

نگاه عارفانه به پاییز

(برای کسی که عارفانه به هستی می‌نگرد و دارای بصیرت است، پاییز همان اندازه جذاب و زیباست که بهار. چنین کسی به همان اندازه که با دیدن بهار، لذت می‌برد و شاد می‌شود، با دیدن درختان خزان‌زده و برهنه از برگ های سبز و خیره کننده شاد می‌شود و لذت می‌برد. او پاییز را شکل دیگری از جلوه خدا می‌داند و جلوه‌های خدا نیز به هر شکل و صورتی که باشند، برای او زیبا و جذابند. به همین دلیل، شاعران عارفی چون «صائب تبریزی»، خزان را نیز مایه واشدن گره از دل های پریشان می دانند

ص:۱۵۳

و برگ های زرینی را که در این فصل از شاخه‌های درختان جدا شده، به پای درختان می‌ریزند و به زرافشانی کریمانه فصل پاییز تعبیر می کنند. از نگاه «صائب»، احسان خزان، می‌تواند بیش از احسان بهار به ما و جهان هستی باشد. به این دو غزل صائب در این باره توجه کنیم:

شاخ(۱) چون دست کریمان شد زرافشان از خزان

در زر خالص زمین گردید پنهان از خزان

در درختان همچو نخل طور، آتش درگرفت

جامعه فانوس شد دیوار بستان از خزان

آب اگر در نوبهاران می‌چکید از روی باغ

می‌چکد آتش ز رخسار گلستان از خزان

آفتاب نوبهاران گر به زودی رو نهاد

شد ز هر برگ اختر سعدی(۲) فروزان از خزان

گرچه با دست نگارین عقده نتوان باز کرد

صد گره واشد ز دل های پریشان از خزان

چون پریزاد، ابرها بال و پر رحمت گشود

بوستان شد شهر زرین سلیمان از خزان

از بهاران چند روزی گرچه برگ عیش یافت

شد زمین را پر ز برگ عیش، دامان از خزان

۱- شاخ: شاخه.

۲- اختر سعد: ستاره سعادت.

خاک مُظلم کز تُرشرویی چو سیم قلب بود(۱)

چون زر خوش سکه شد یک روی خندان از خزان

برگ ها از بس به رغبت دست افشانی کنند

سرو نزدیک است گردد پایکوبان از خزان

می‌برد چون پاکبازان دل ز مردم بیشتر

گرچه شد جمعیت بستان پریشان از خزان

وقت بی‌برگی چو بلبل، چون فراموشش کنم؟

من که دیدم از بهاران بیش، احسان از خزان

از فنا پروا نباشد مردم بی‌برگ را

برگ گردد چون چراغ صبح، لرزان از خزان

انقلابی در دل آزاد ما چون سرو نیست

باغبان گردید اگر دلسردِ بستان از خزان

نیست با سوداییان فصل بهاران سازگار

می‌شود صائب دِماغ(۲) من به سامان از خزان(۳)

خاک را دامان پر زر می‌کند فصل خزان

بادها را کیمیاگر می‌کند فصل خزان

شاخساران را به رنگ عود برمی‌آورد

برگ ها را صندل(۴) می‌کند فصل خزان

۱- سیم قلب: نقره تقلبی.

۲- دماغ: مغز.
۳- صائب تبریزی، دیوان، به کوشش: محمد قهرمان، ج ۶، ص ۲۸۹۹.
۴- صندل: گیاه.

طوطیان سبزپوش عالَم ایجاد را

حُلّهُ طاووس در بر می‌کند فصل خزان

از رخ زرین، بساط خاک را در یک نفس

آسمان پر ز اختر می‌کند فصل خزان

می‌پرد چون نامه اعمال، برگ از شاخسار

باغ را صحرای محشر می‌کند فصل خزان

رتبه ریزش بوَد بالاتر از اندوختن

از بهاران جلوه خوشتر می‌کند فصل خزان

برگ را چون میوه‌های پخته می‌ریزد به خاک

پای خواب آلود را پر می‌کند فصل خزان

بوسه بر دستش، که از نقش و نگار دلفریب

برگ ها را دست دلبر می‌کند فصل خزان

گرچه از دست زرافشانش زمین کان طلاست

خرقه صدپاره در بر می‌کند فصل خزان

از رخ چون زعفران، چین جبین خاک را

خنده رو چون سکه زر می‌کند فصل خزان

در کهن‌سالی، عیار فکرها روشن‌تر است

آب ها را پاک گوهر می‌کند فصل خزان

می‌کَنَد از پیکر بستان لباس عاریت

برگ‌پوشان را قلندر می‌کند فصل خزان

بر امید خطّ پاکی از جهان رنگ و بر

هرچه دارد خرج دفتر می کند فصل خزان

می‌زند بتخانه گلزار را بر یکدگر

کار ابراهیم آزر می کند فصل خزان

برگ ها را می کند در کف زدن بی‌اختیار

چون سماع بیخودی(۱) سر می کند فصل خزان

گر چنین از آه سرد آتش زند در بوستان

عندلیبان(۲) را سمندر(۳) می کند فصل خزان

از برات عیش، صائب دامن آفاق

با پریشانی توانگر می کند فصل خزان(۴)

پادشاه فصل‌ها پاییز

پادشاه فصل‌ها پاییز

(خیلی از شاعرها فصل محبوبشان پاییز است. دیدن آن چهره نزار و رنگ پریده طبیعت، که روزی آکنده از خرمی و سرسبزی بود و اکنون همه آنها را از دست داده است و قدم زدن در دشت‌های خاموش و بی‌آوازش، که روزی پر از نغمه‌های دل‌انگیز هزاردستان و بلبلان و چکاوک‌ها بوده و اکنون در سکوتی غمناک فرورفته، به آنها حس غریبی می‌بخشد

۱- سماع بی خودی: سماعی که در آن شخص از خود بی خود شده است.

۲- عندلیبان: بلبلان.

۳- سمندر: پرنده ای افسانه ای که به باور قُدما در آتش زندگی می کند.

۴- همان، ص ۲۹۰۰.

که قادر به بازگویی اش نیستند. آنها در این فصل، چون پاییز، اندوهگین می‌شوند و در اندوه «بی‌برگی» و «بی‌جامگی» درختان و طبیعت پاییز، گاهی شعر می‌سرایند؛ اشعاری که در عین گیرایی و هم‌نفسی با پاییز، هنوز تا بازگویی ژرفای تراژدی فصل پاییز، فاصله دارد.

به دو نمونه از اشعار مهدی اخوان ثالث، در این باره اشاره می‌کنیم. البته اخوان ثالث، در عین حال «باغ بی‌برگی» را زیبا می‌داند و پاییز را پادشاه فصل‌ها نام می‌نهد:

آسمانش را گرفته تنگ در آغوش

ابر؛ با آن پوستین سرد نمناکش.

باغ بی‌برگی،

روز و شب تنهاست،

با سکوت پاک غمناکش.

ساز او باران، سرودش باد.

جامه‌اش شولای عریانی‌ست.

ور جز اینش جامه‌ای باید،

یافته بس شعله زر تارِ پودش باد.

گو بروید، یا نروید، هرچه در هرجا که خواهد، یا نمی‌خواهد.

باغبان و رهگذاری نیست.

باغ نومیدان، چشم در راه بهاری نیست.

گر ز چشمش پرتوِ گرمی نمی‌تابد، ور به رویش برگ لبخندی نمی روید؛

باغ بی‌برگی، که می گوید که زیبا نیست؟

داستان از میوه‌های سر به گردون سای اینک خفته در تابوتِ پستِ خاک می گوید.

باغ بی‌برگی،

خنده‌اش خونی‌ست اشک‌آمیز.

جاودان بر اسب یال افشان زردش می چمد در آن.

پادشاه فصل‌ها پاییز.(۱)

(پاییز جان! چه شوم، چه وحشتناک.

آنک، بر آن چنار جوان، آنک،

خالی فتاده لانه آن لک لک.

او رفت و رفت غلغل غلیانش،

پوشیده پاک، پیکر عریانش.

سر زی(۲) سپهر کردنِ غمگینش.

تن باوقار شستن شیرینش.

پاییز جان! چه شوم، چه وحشتناک.

رفتند مرغکان طلایی بال.

از سردی و سکوت سیه جستند،

وز بید و کاج و سرو نظر بستند.

رفتند سوی نخل، به سوی گرمی؛

و آن نغمه‌های پاک و بلورین رفت.

۱- محمد حقوقی، مجموعه شعر زمان ما (مهدی اخوان ثالث)، صص ۸۷ و ۸۸.

۲- زی: به سوی.

پاییز جان! چه شوم، چه وحشتناک.

اینک، بر این کناره دشت، اینک،

این کوره راه ساکت بی‌رهرو.

آنک، بر آن کمرکش کوه، آنک،

آن کوچه باغ خلوت و خاموشت،

از یاد روزگار فراموشت.

پاییز جان! چه سرد، چه دردآلود.

چون تو نیز تنها ماندستی.

ای فصل فصل های نگارینم،

سردِ سکوتِ خود را بسراییم،

پاییزم!ای قناری غمگینم!.(۱)

نگاه عبرت‌آمیز به پاییز

نگاه عبرت‌آمیز به پاییز

(شاعران بزرگ، پاییز را نمادِ زودگذر بودن سرسبزی‌ها و شادابی‌ها و فصل عبرت‌ها دانسته‌اند. آنان از این حادثه آموختند، روزگار هر آنچه از شکوه و طراوت و شکفتگی که به آدمی داده است، به زودی از او می ستاند همان‌گونه که دست تقدیر، آنچه از خرمی که در بهار به طبیعت داده بود، در پاییز از او می‌ستاند و تو در فصل پاییز، وقتی به برجسته ترین و انبوه‌ترین گونه نباتات، یعنی درختان می‌نگری، آنها را بی برگ و تهی‌دست و برهنه می‌بینی که اکنون از آن همه پوشش

۱- باغ بی برگی، (یادنامه مهدی اخوان ثالث)، به اهتمام: مرتضی کاخی، صص ۴۶۲ و ۴۶۳.

رنگارنگ و لباس‌های خوش‌نقش، هیچ اثری به جا نمانده و تو را شفاف و بی‌پرده، به افول زیبایی‌ها و زودگذر بودن جاذبه‌ها پند می‌دهد و با زبان بی‌زبانی از غرور و خودشیفتگی باز می‌دارد.

این حقیقت را پروین اعتصامی در مناظره‌ای میان «درخت و برگ» این گونه به نظم در آورده است:

شنیدستم که وقت برگ ریزان

شد از باد خزان، برگی گریزان

میان شاخه‌ها خود را نهان داشت

رخ از تقدیر پنهان چون توان داشت

به خود گفتا: کز این شاخ تنومند

قضایم هیچ گه نتواند افکند

سَمومِ فتنه کرد آهنگ تاراج

ز تن‌ها سر، ز سرها دور شد تاج

قبای سرخ گل دادند بر باد

ز مرغان چمن برخاست فریاد

ز بُن برکَند گردون بس درختان

سیه گشت اختر بس نیک بختان

به یغما رفت گیتی را جوانی

که را بود این سعادت جاودانی؟

ز نرگس دل، ز نسرین سرشکستند

ز قمری پا و بلبل پر شکستند

برفت از روی رونق، بوستان را

چه دولت بی‌گلستان باغبان را؟

به خود هر شاخه‌ای لرزید ناگاه

فتاد آن برگ مسکین بر سر راه

از آن افتادنِ بی‌گه برآشفت

نهان با شاخک پژمان چنین گفت

که: پروردی مرا روزی در آغوش

به روز سختی‌ام کردی فراموش

به خاک افتادنم روزی چرا بود؟

نه آخر دایه‌ام باد صبا بود؟

هنوز از شُکر نیکی‌هات شادم

چرا بی‌موجبی دادی به بادم؟

گمان می‌کردم ای یارِ دلارای!

که از سعی تو باشم پای بر جای

ص:۱۶۱

چرا پژمرده گشت این چهر شاداب؟

چه شد کز من گرفتی رونق و آب؟

کنون بگسستیم پیوند یاری

ز خورشید و ز باران بهاری

دمی کز باد فروردین شکفتم

به دامان تو روزی چند خفتم

نسیمی دل کشم آهسته بنشاند

مرا بر تن، حریر سبز پوشاند

نویدی داد هر مرغی ز کارم

گهرها کرد هر ابری نثارم

گرفتم، داشتم فرخنده نامی

چه حاصل؟ زیستم صبحی و شامی

بگفتا: بس نماند برگ بر شاخ

حوادث را بوَد سر پنجه گستاخ

چو مانَد شبروِ ایام بیدار

نه مست اندر امان باشد، نه هشیار

تو از تیر سپهر ارباختی رنگ

مرا نیز افکند دستِ جهان سنگ

نخواهد ماند کس دائم به یک حال

گل پارین نخواهد رُست امسال

ندارد عهد گیتی استواری

چه خواهی کرد غیر از سازگاری؟

تو هم چون نقطه، درمانی در این کار

که چون می‌گردد این فیروزه پرگار؟

نه تنها بر تو زد گردون شبیخون

مرا نیز از دل و دامن چکد خون

جهانی سوخت ز آسیب تگرگی

چه غم کز شاخکی افتاد برگی؟

بساط باغ را بی‌گل صفا نیست

تو برگی، برگ را چندان بها نیست

چو گل یک هفته ماند و لاله یک روز

نزیبد چون تویی را ناله و سوز

مرا از خویشتن برتر مپندار

تو بشکستی، مرا بشکست بازار

کجا گردن فرازد شاخساری؟

که بر سر نیستش برگی و باری ج

ص:۱۶۲

نماند بر بلندی هیچ خودخواه

در اُفتد چون تو روزی بر گذرگاه(۱)

پروین اعتصامی در قصیده‌ای دیگر در این باره چنین می سراید:

بنفشه صبحدم افسرد و باغبان گفتش

که: بی گه از چمن آزرد و زود روی نهفت

جواب داد که: ما زود رفتنی بودیم

چرا که زود فسرد آن گُلی که زود شکست

کنون شکسته و هنگام شام، خاک رهم

تو خود مرا سحر از طرفِ باغ خواهی رُفت

غم شکستگیم نیست، زان که دایه دهر

به روز طفلیم از روزگار پیری گفت

ز نزدِ زندگی ایمن مشو که طاسک بخت

هزار طاق پدید آرد از پی یک جفت

به جُرم یک دو صباحی نشستن اندر باغ

هزار قرن در آغوش خاک باید خفت(۲)

نماد های پاییزی

اشاره

نماد های پاییزی

(شاعران زبردست در ادبیات غنی پارسی، برای هر فصلی اشعاری را موسوم با ویژگی‌های برجسته هر فصل دارند. خزانیه‌ها از جمله اشعاری هستند که در وصف پاییز سروده می‌شوند. در این باره، شهریار خزانیه زیبایی دارد که به تصویرگری بی نظیر پاییز می‌پردازد:

۱- پروین اعتصامی، دیوان اشعار، صص ۲۰۳-۲۰۵.

۲- همان، صص ۲۰۵و۲۰۶.

شب است و باغ گلستان خزان رؤیاخیز

بیا که طعنه به شیراز می زند تبریز

به گوشوار دلاویز ماه من نرسد

ستاره گرچه به گوش فلک شود آویز

به باغ یاد تو کردم که باغبان قضا

گشوده پرده پاییز خاطرات انگیز

(پاییز، مظهر حقایقی است که با قهر و ابتلا می تواند سازگار باشد. در مثنوی معنوی به چند مورد از این مظاهر و نمادها اشاره شده است:

پاییز، مظهر قبض دل

پاییز، مظهر قبض دل

(قلب انسان مجلای تجلیات لطف و قهرالهی واقع می شود. زمانی به بسط و شادی و سرور می رسد و گاهی نیز قبض و گرفتگی و اندوه و غم بر آن عارض می گردد. مولانا از بسط و شادی درون به بهار و از قبض و اندوه قلبی به پاییز تعبیر کرده است:

آن بهاران، لطف شحنه کبریاست

وان خزان تخویف و تهدید خداست

پس مجاهد را زمانی بسط دل

یک زمانی قبض و درد و غش و غل(۱)

بهار، نماد رستاخیز و پاییز، نماد دنیا

بهار، نماد رستاخیز و پاییز، نماد دنیا

(در آیات قرآن، قیامت بارها به بهار تشبیه شده است. بدیهی است خار که از برگ های معانی و حقایق بی بهره است، در برابر بهار رستاخیز رسوا می شود. از این رو، خار برهنه از معانی، همیشه طالب دنیاست، اما گل های سوسن و یاسمن، طالب و منتظر بهارند. در خزان، گلزارها و درختان، برهنه از برگ و بارند و خارها که چه در پاییز و چه در بهار برگ و زیبایی

ندارند، خود را با آنها برابر می دانند. دنیا طلبان در خزان دنیا خویشتن را

۱- جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، دفتردوم، ۲۹۵۹-۲۹۶۰.

با اولیا ءالله مقایسه می کنند و چه بسا اهل الله را به حقارت بنگرند. از این رو، اهل دنیا رستاخیز را نیز خرابه دنیا انگارند.

برگ یک گل چون ندارد خار او

شد بهاران دشمن اسرار او

و آنکه سر تا پا گل است و سوسن است

پس بهار او را دو چشم روشن است

خار بی معنی خزان خواهد، خزان

تا زند پهلوی خود با گلستان

تا بپوشد حسن آن و ننگ این

تا نبینی رنگ آن و رنگ این

پس خزان او را بهارست و حیات

یک نماید سنگ و یاقوت زکات(۱)

پاییز، مظهر پیری و بهار، نماد و مظهر جوانی

پاییز، مظهر پیری و بهار، نماد و مظهر جوانی

(تعبیر پیری به پاییز و بهار به جوانی در ادبیات، شایع است. مولانا پاییز را به پیرزنی تشبیه کرده که آیینه ای در دست گرفته و سرگرم آراستن خویش است.

چون عروسی خواست رفتن آن خریف(۲)

موی ابرو پاک کرد آن مستخیف

پیش رو آیینه بگرفت آن عجوز

تا بیاراید رخ و رخسار و پوز

پاییز، نماد مرگ و نابودی

پاییز، نماد مرگ و نابودی

(در انـدیشه مولانـا، پـاییز در موارد بسـیاری به معنـای مرگ و نـابودی است. وی به طور مشـخص در بیت ۷۷۲ در دفتر ششـم مثنوی می گوید:

۱- همان، دفتر اول، بیت ۲۹۲۰.

۲- پاییز.

یاد صنعت فرض تر یا یاد مرگ

مرگ مانند خزان، تو اصل برگ

چرا مرگ، تأویل پاییز است؟ به عبارت دیگر، چه مناسبتی میان مرگ و پاییز وجود دارد؟

مولانا به این پرسش پاسخ های گوناگونی داده است. از جمله می فرماید که خزان که می رسد، هزاران شاخه و برگ رو به نیستی می نهند.

در خزان آن صدهزاران شاخ و برگ

در هزیمت رفته در دریای مرگ

بهار، کدخدای مشیت الهی است که امر می کند خزانی که زیبایی ها را خورده است، بار دیگر آن رابه زمین باز آورد:

باز فرمان آید از سالار ده(۱)

مر عدم را کآنچه خوردی باز ده

آنچه خوردی، واده ای مرگ سیاه

از نبات و دارو و برگ و گیاه

این نوع استدلال برخاسته از متون دینی به ویژه قرآن کریم است. خداوند در سوره اعراف، آیه ۵۷ می فرماید: «و اوست خدایی که بادها را می فرستد که نویددهنده رحمت خویش است تا چون ابری گرانبها به بالا برکشد و ما آن را به زمینی مرده و بی گیاه می رانیم و از آن آب فرومی ریزیم و بدان سبب میوه های گوناگون از درخت برون می آوریم. ما همچنان مردگان را از گور بر می انگیزیم، مگر شما بدین نشان به یاد رستاخیز افتید».

 مولوی در مثنوی معنوی، پاییز را نماد مرگ معنوی می داند و در این باره بر این باور است که: «هرچه جسم از توشه و آذوقه و لذایذ مادی بهره مند شود، روح دچار ضعف و پیری و مرگ می گردد».

۱- سالار ده: کنایه از بهار است.

تن چو با برگ است روز و شب از آن

شاخ جان در برگ ریز است و خزان

برگ تن، بی برگی جان است زود

این بباید کاستن، آن را فزود(۱)

 در اندیشه مولانا نسبتی معکوس میان فربه شدن جسم با لاغری روح است. هرچه از جیره جسم کاسته شود، بر جیره روح افزوده می گردد. دلیل دیگر تمثیل مرگ به پاییز، آن است که مرگ، اسباب و اعتبارات و آرزوها و وابستگی های وجود آدمی است.

قاطع الاسباب و لشکرهای مرگ

همچو دی آید به قطع شاخ و برگ(۲)

پاییز، نماد بدکاران

پاییز، نماد بدکاران

 اهمیت همنشینی با خوبان و پرهیز از همنشینی با بدکاران، از اصول مهم مکتب مولوی است. وی همنشینی با خوبان را هم سخنی با بهار و معاشرت با بدکاران را جفت شدن با پاییز تعبیر کرده است:

ای خنک زشتی که خوبش شد حریف

وای گل رویی که جفتش شد خریف(۳)

پاییز، نماد ابتلائات و ریاضات سالک

پاییز، نماد ابتلائات و ریاضات سالک

 یکی از تشبیهاتی که در مثنوی به کار برده شده، تشبیه ریاضات و ابتلائات سالک به پاییز است. البته این معنا از پاییز، با مبنای مولانا، که

۱- مثنوی معنوی، دفترپنجم، بیت ۱۴۴ _ ۱۴۵.

۲- همان، دفترششم، بیت ۳۶. ۴.

۳- ۱همان، دفتر دوم، بیت ۱۳۴۱.

صفات قهریه را پاییز نامیده است، مناسبت دارد. چون ابتلائات مظهر اسمای جلال و قهر الهی است، در نزد مولانا اندوه هایی که سالک دچار آن می شود، سازنده روح است و مصیبت در ایجاد قدرت ابتکار و ابداع در انسان عامل بسیار مهمی است. وی در تمثیلی بسیار زیبا، گل های شقایق را ترسیم می کند که به شکوفه های تازه اجازه رشد نمی دهند. از نظر مولانا، سالکی که در عرض تجلیات خوفیه و قهر و عظمت حق تعالی واقع می شود، افکار ناشایست همچون شقایق های کهنه ریخته می شود و پس از آن شکوفه های نو در درخت روح سالک می روید.

در خزان و باد خوف حق گریز

آن شقایق های پارین را بریز

این شقایق منع نواُشکوفه هاست

که درخت دل برای آن نَماست(۱)

اندوه های عالی همچون پاییز خانه دل را از اغیار می زداید تا جا برای شادی ها باز شود.

می فشاند برگ زر وز شاخ دل

تا بروید برگ سبز و متصل

می کند بیخ سرور کهنه را

تا خرامد ذوق نو از ماورا(۲)

پاییز، رمز هواهای نفسانی

پاییز، رمز هواهای نفسانی

 در حدیث آمده است: «بپرهیزید از سرمای پاییز که در آغاز می رسد و روی آورید به سرمای بهاری که در آغاز سال آغاز مـی شود؛ زیرا سرما در دو حالت آن می کند که با درختان می کند، در آغاز می سوزاند و در پایان می رویاند».(۳)

۱- همان، دفتر ششم بیت ۴۴۶۱.

۲- همان، دفتر پنجم بیت ۳۶۸۰ _ ۳۶۸۱.

۳- نهج البلاغه، حکمت: ۱۲۳.

مولانا در تفسیری معنوی درباره این حدیث چنین سروده است:

گفت پیغمبر ز سرمای بهار

تن مپوشانید یاران، زنهار

ز آنکه با جان شما آن می کند

کان بهاران با درختان می کند

لیک بگریزید از سرد خزان

کان کند کو کرد، باغ و رزان(۱)

اهل ظاهر، به فهم حدیث نائل نیامده و تصور کرده اند مراد از باد بهاری و پاییزی، طبیعت مادی است.

راویان این را به ظاهر برده اند

هم بر آن صورت قناعت کرده اند

بی خبر بودند از جان آن گروه

کوه را دیده ندیده کان به کوه(۲)

از نظر مولانـا، سـخن رسول الله صـلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین، علی علیه السـلام ناظر به نکته عمیقی است که چکیـده نظر وی آن است که مراد از باد بهاری، عقل و جان و منظور از باد پاییزی، هوای نفس است.

آن خزان نزد خدا نفس و هواست

عقل و جان عین بهار است و بقاست

مر تورا عقلی است جزوی درنهان

کامل العقلی بجو اندر جهان(۳)

 روزگـار همیشـه بر یـک مـدار و چرخ نمی گردد و در پس هر ثـانیه و دقیقـه ای ممکـن اسـت لحظـه هـای خـوب یـا شـاید ناخوشایند وجود داشته باشد. مهم این است که ما از زندگی لذت ببریم. به گفته شهریار:

فلک همیشه به کام یکی نمی گردد

که آسیای طبیعت به نوبت است، ای دوست

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول، ۲۰۴۶.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ها ۲۰۴۹ _ ۲۰۵۰.

۳- همان، دفتر اول، بیت ۲۰۵۱ _ ۲۰۵۲.

بیا که پرده پاییزِ خاطرات انگیز

گشوده اند و عجب لوح عبرت است،ای دوست(۱)

 شاعران، همیشه دوره های مختلف زندگی را در ادبیات پارسی، به بهار، تابستان، پاییز و زمستان تشبیه کرده اند. همواره پاییز با برگ ریز درختان همراه است و طبیعتاً از دید برخی افراد طبیعت، سرسبزی، شادابی و زیبایی خود را از دست می دهد. فخرالدین اسعد گرگانی، از شاعران داستان سرای قرن پنجم، جوانی و میان سالی را به بهار و پاییز تشبیه کرده است؛ تشبیهی که در آن واقعیتی آشکار نهفته است.

کنون عمرم به پاییزان رسیده است

بهار نیکویی از من رمیده است

 پاییز، فصل زیبایی است و بسیاری از شاعران و نویسندگان از آن برای سرودن و نگارش مضمون هایی که به آن می اندیشند بهره گرفته اند. اما نزد برخی دیگر، پاییز نماد نیستی و نابودی طبیعت است. انگار پاییز درست برابر با مرگ، ایستاده است و این دو واژه به هم نان قرض می دهند. فردوسی، شاهنامه سرای نامی ایران، در بیتی مرگ را به باد پاییزی تشبیه کرده است که انسان ها را همانند برگ از روی درخت، بر زمین می اندازد.

نیابد کسی چاره از چنگ مرگ

چو باد خزان است و ما همچو برگ

(فردوسی)

 غم، لحظه های ناب زندگی را ویران می کند و شادی، حتی اگر در یک صبح پاییزی همراه ما شود، می تواند امید و انرژی را برای ما به ارمغان

ص:۱۷۰

۱- ۵.دیوان، ج۱، ص ۱۲۴.

بیاورد. دم غنیمت شماری و استفاده از فرصت هایی که مثل برق و باد می گذرند، همواره در ادبیات فارسی مطرح بوده است. در این میان، خزان و باد پاییزی راهزن عمر گل هستند و برگ عیشی برای خوش باشی گل باقی نمی گذارند. برای همین حافظ در بیتی سروده است:

می بیاور که ننازد به گل باغ جهان

هر که غارتگری باد خزانی دانست(۱)

 عبور ثانیه ها به چشم نمی آیند، اما همواره وجود دارند. توقف نکردن و ایستا نبودن از ویژگی های عمر است. بنابراین، حضور شادی ها و غم ها ناگزیر است. گردش فصل ها نیز در گذر سال و ماه برای ما حضوری تکراری دارند، اما شاید این حضور تکراری برای دیگر پدیده ها آموزنده باشد. همین که پرستو دل به بهار نمی بندد و از آن کوچ می کند، بیانگر این نکته است که باید از ساکنان فصل ها آموخت، آموخت و به آن عمل کرد؛ زیرا هر بهاری به دنبال خود پاییزی دارد و قطعاً هر پاییزی جای خود را به رُستن ها و رویش ها خواهد داد. مهم این است که فریب فصل ها را نخوریم و در آن متوقف نشویم. در این باره حافظ شیرازی سروده است:

مرغ زیرک نزند در چمنش پرده سرای

هر بهاری که به دنباله خزانی دارد(۲)

 این روزها هر جا که صحبت از فصل پاییز و ریزش برگ ها و نسیم خنک می‌شود، ناخودآگاه به یاد این مسمط از منوچهری دامغانی می‌افتیم:

خیزید و خز آرید که هنگام خزان ست

ص:۱۷۱

۱- شمس الدین حافظ شیرازی، دیوان اشعار، تصحیح: غنی ـ قزوینی، ص۱۱۵.

۲- دیوان اشعار، ص ۱۵۶، غزل ۱۲۵.

باد خنک از جانب خوارزم وزان ست

آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزان ست

گویی به مَثَل پیرهن رنگ رزان ست

دهقان به تعجب سر انگشت گزان ست

کاندر چمن و باغ، نه گل ماند و نه گلنار

 قیصر امین پور در شعری به نام «خزان دل»، حالات روحی خودش را با مقایسه فصل پاییز چنین توصیف کرده است:

گرفته تر ز خزان دلم خزانی نیست

ستاره بارتر از چشمم، آسمانی نیست

به حجم تنگ دلی های آفتابی من

مدار حوصله هیچ کهکشانی نیست

ص:۱۷۲

یادداشت های روزانه

یادداشت های روزانه

 پاییز، یعنی باید به استقبال باران رفت و از شور و نشاط و امید، تازه شد.

 پاییز، یعنی زندگی مدام در حال تغییر و دگرگونی است و این درس دیگری است از طبیعتی که خداوند به ودیعه در اختیارمان گذاشته است.

 با پاییز برگ ریز به تحول و دگرگونی خویش بیندیشیم و هر روز نوتر از پیش باشیم.

 روزی دیگر و تأملی دیگر در خزان طبیعت.

 پاییز، فصل برگ ریزان است؛ فصل موسیقی باد و شرشر باران. با پاییز هم قدم شویم، با درخت و پرنده و باد، با جشنواره رنگ ها و نم نم باران و بیاموزیم همچون طبیعت خداوند پویا باشیم و به سوی کمال و روشنی، جاری شویم. پاییز چه زیبا ما را به میهمانی خویش فرا خوانده است.

 صبحت را با توکل آغاز کن وخوب همه جا را ببین. نسیم سرد پاییزی

ص:۱۷۳

عجول تر از همه از راه می رسد و تو اولین آثار ورود باشکوه پاییز را حس می کنی.

 باز هم با شروع صبحی دیگر، آسمان در نهایتِ مهربانی خورشید طلایی را در آغوش گرفت تا او گرمابخش زمین و زمینیان باشد و برگ های رنگارنگِ پاییزی را نوازش کند و به قلبِ طبیعت پاییززده، مهر و امید هدیه کند.

 من با صدای مؤذنی که عاشقانه تسبیح گوی پروردگار عالمیان است، چشم می گشایم؛ در صبحی دل انگیز که هر جنبنده ای حمد خدا را می گوید و نسیم پاییزی نظاره گر این همه شکوه است. در این فصل که زیبایی اش بی نهایت است و عجایبش بی حد، قلب و وجودم را از عشق لایتناهی خدایم لبریز می کنم و عاشقانه فریاد می زنم: پاییزت و همه نشانه هایت را می بینم و کاش تو نیز چون همیشه با من مهربان باشی.

 خورشید! من چشمانم را می گشایم و به شکرانه فرصتی دیگر برای زندگی، در این صبح زیبای پاییزی، چون تو لبریز از مهربانی و عطوفت، برای ساختن لحظه هایی زیباتر می کوشم.

 روزی دیگر آغاز می شود و تو در میان لحظه ها، به دنبال بهترینش می گردی. گاه آن قدر سرگرم یافتن بهترین فرصت می شوی که نخواسته همه فرصت ها را از دست می دهی! پاییز را دریاب و تمام ثانیه هایش را به خاطر بسپار. همین حالا همان فرصت طلایی است. برگ هم لحظه های پاییزی اش را عاشقانه می ستاید.

 در این صبح پاییزی که کوچه را فرشی از برگ های رنگارنگ مزیّن کرده، با توکل بر پروردگار و با امید به لحظه هایی بهتر، گام بردار و

ص:۱۷۴

موسیقی دلنشین پاییز را از اعماق برگ های خشکیده بشنوی.

 در این صبح که پروردگار به تو فرصتی دوباره بخشیده و در نهایت مهربانی، همراهی ات می کند، تو نیز محبت را از هیچ کس دریغ نکن و چون بوته گل سرخ که نظاره گر رفتن همه زیبایی اش است، به بهاری دلنشین امیدوار باش.

 دیروز اشکی غریب میهمان چشمانم بود و غمی بی خبر قلبم را احاطه کرد، اما هرگز اجازه نخواهم داد که دست خوش ثانیه های گذاران باشم. من در این لحظات آغازین صبح پاییزی، چون طبیعت خزان زده به استقبال همه لحظه های همیشه سبز می روم.

 در این صبح که خورشید قامت پُرغرورش را به آغوش آبیِ آسمان سپرده و با انوار طلایی اش، برگ های زرد و قهوه ای را می نوازد، برایت بهترین ها را آرزو می کنم، چون تو بهترینی.

 صبح پاییز که می شود، دلم می خواهد پیش از آنکه خورشید به قلب آسمان پرواز کند، روی آبی لحظه هایم پَر باز کنم و آرام زمزمه کنم: مرا در پشت دیوار غفلت تنها مگذارید... من با ساقه های خشکیده درختان نیز مهربانم... من بهار و پاییز و تابستان و زمستان را خیلی دوست می دارم و با هیچ یک بیگانه نیستم، پاییزان مبارک.

 بادِ پاییز آرام و در نهایت عشق به اذن خداوند، دانه دانه برگ ها را از شاخه جدا می کند و به دست سرنوشت می سپارد، اما من تا به حال نتوانستم لمس کنم و با تمام وجودم به آن درجه از ادراک برسم که چرا هرگز نمی کوشد تا از خودش مقاومتی نشان دهد؟!. شاید او دوست

صمیمی امید باشد.

 وقتی از قـاب پنجره برگی را می بینی که به رقصِ بـادِ پـاییز به زمین می افتـد، وقتی نهال کوچک را نظاره گری که در اوج جوانی، با پاییز همراه می شود. حس می کنی چه قدر مهربانی نزدیک است.

 لحظه ها آمده اند تا کنارت باشـند. همه شان پاییزی اند و از تبار طبیعت طلایی و سرخ، تا تو چه قدر... قدر خزان بشناسی و آرزومند بهار باشی.

 وقتی بـا آغـاز یـک روز پـاییزی، گنجشـک کوچکی را می بینم که در میان شاخه های خشک بی قرار، بال هایش را به هم می زند تا بیشتر اوج بگیرد... همه وجودم پرواز می شود... من در نهایت توکل و با یک دنیا امید پَر باز می کنم.

 صـبح پـاییزی! مرا در احـاطه صبر و مقـاومت خویش قرار ده. امیـد را با من همراه کن تا در مسـیر خش خشِ برگ هایت به آرزوهایم برسم.

 ببین... در این صـبح پاییزی، خورشـید و ابر کنار همند، یکی نور می بارد و یکی باران. تو چه می کنی؟ چون خورشید و ابر مقصـدت پیداست یا چون برگِ پاییزی اسـیر سـرنوشت و تقدیری. برخیز که لحظه گذران است، برخیز با پاییز همراه شو تا در کوچهِ باغِ زندگی برگ ریزان را نیز تجربه کنی.

 سـلام... من در صـبحی زیبـا... یادت می کنم تا همه لحظه هایت چون روز باشـد و همه روزهایت زیبایی تابلویِ هزار رنگ پاییز. من تو را به عشق و مهربانی دعوت می کنم تا در چشمان خزان زده باغِ امید وصال را نظاره گر باشی.

ص:۱۷۶

 من در میان شعله های زیبای خورشید تو را می بینم که با شور و حرارتی بی مثال لحظه هایت را برای رسیدن به بهار آماده می کنی، تو همانی که گاه پاییز به تو غبطه می خورد، چون بخشنده تر از اویی.

 حس می کنی زنگ ها در خش خش ناآرام برگ های زرد، زیر قدم هایت به صدا در می آید. سرت را به عقب بر می گردانی و می گویی: یعنی به همین سرعت گذشت؟ آن روزهای بلند و لجوج تابستان که تا دل آخرین ۲۴ ساعت روز پیش آمده بود، به همین سادگی دل کندند؟

 از صدای آواز دسته جمعی پرندگان که به سمت گرمسیر می روند، به شعف می آیم و زیبایی زندگی در نظرم دوچندان می شود. پاییز، سرود شاد زیستن را در جانم مکرر می کند و شعر همدلی و صمیمیت را با نم نم دل انگیز بارانش به سرودن ایستاده است. در چنین صبح دلپذیری، تلاش و پویایی برای کسب روزی مفهوم مبارکی دارد.

 خورشید می درخشد و به درختان با برگ های طلایی و نارنجی شان سلام می گوید. پاییز با دامنی پر از برگ و باران از راه رسیده و مژده نشاط و بهروزی برایمان آورده است. باران که می بارد، تو گویی کلمات سپید رویش است که آسمان بر سر و رویمان می باراند و خاک را از این همه طراوت مترنم می کند. پاییز را با تمام زیبایی هایش در خانه جانمان پذیرا باشیم.

 نگاه کن که خداوند چه زیبا و هنرمندانه پاییز را آفریده است. هر کجا را که چشم بچرخانی، نشانه ای می بینی از قدرت لایزال خداوند و کلمه ای که دفتر پاییز را رسا و شیوا تحریر کرده است. درخت و پرنده و باد، هر

کدام نتی از موسیقی پاییز را می نویسند و این ملودی شورانگیز ما را به زیستنی لبریز از مهر و همدلی و پویایی دعوت می کند.

 باز هم زیبایی بی کران پاییز توفیقی شد تا لحظه های ماندگاری را با یاد دوستی قدیمی و امید به همراهی همیشگی در کنار هم سپری کنیم، پاییز هزاران رنگ و جلوه، ما را باز به نام می خواند.

 هوای صبحگاه، از ترنم باران شبانگاه پاییزی، پر از طراوت و تازگی است. برگ های خیس از باران فرش رنگارنگی هستند، بر زیر پای عابران و این همه شکوه و زیبایی، حاصل لحظه ای درنگ در پاییز است.

 صبح روزی پاییز، پر از عطر و طعم باران و طراوت است. کافی است پنجره را به سوی این همه زیبایی باز کنیم و چشم به رؤیای خوش منظره ای بیندازیم که در وهم و خیال نمی گنجد.

 ابرها، مهربانانه آسمان را پوشانده اند و نم نم باران حکایت از روز زیبای پاییزی دارد و چه زیباست در این میان، همدل و همراه، در کنار هم زندگی را آغاز کنیم.

 نگریستن از روی مهر، زیبایی رخوت انگیز پاییزی را تجلی می کند که عاشقانه باد، برگ درختان را به رقص وامی دارد و این همه شکوه طبیعت در خزان فصل ها نمایان است.

 خورشید رنگ پریده پاییز، با نگاه مهربانش، زندگی را بیدار می کند و این سرآغاز تکاپویی دوباره است برای باز متولد شدن و باز زندگی کردن.

 هوا آفتابی است، گاهی هم ابری. آسمان مملو از پرندگانی است که پاییز را فصل کوچ می دانند و زندگی در میان غوغای رنگ ها و عشوه

ص:۱۷۸

طبیعت، از خواب بیدار می شود.

 با طلوع، به زنـدگی فرصت شـکوهی دوباره می دهیم. دنیای پاییزی پر از رنگ هایی است که می توان در میانشان معنای با هم بودن و به هم مهر ورزیدن را پیدا کرد.

 این همه اعجـاز در فصـل بیماننـد پاییز، نشان از خلقت پروردگاری است که جهان باشـکوه را پهنه زنـدگی ما آدمیان قرار داد تا شکر و سپاسش گوییم.

 در صـبح روزی پـاییزی می شـود از دریچـه پنجره بـه نظـاره دنیـای رنگارنـگ بیرون نشـست و برای کسـب روزی حلال، امیدوارانه گام برداشت.

 پاییز، موسم خزان زدگی طبیعت است، اما سرآغاز فرصتی است که آسمان ببارد و زمین نفس تازه کند.

 پنجره ها را بگشاییـد و دسـته های منظم پرندگان را ببینیم که در این هوای مطبوع پاییزی به قصد ساختن آشـیانه ای تازه در نقطه دیگری از این زمین زیبا در پروازند. به آنها سـلام بگوییم که این چنین زیبا آسـمان شهر را آراسته اند و با نغمه های دل انگیزشان همراه شویم.

 هر گوشه این خـاک، در این فصل زیبای رنگ ها، ما را به حرکت و تلاش و نشاط می خوانـد. صـدای هوش ربای باران به طراوت و تـازگی دعوتمـان می کنـد و این بـاران برگ و رنـگ، بشـارتی تـازه است برای تغییر و ادامه حیـات، پـاییز سـرآغاز زندگی دیگری است.

 پاییز، سومین فصل زیبای خداوند از راه رسیده و این صبح دل انگیز ما را

ص:۱۷۹

به نشاط و همدلی فرا می خواند. زمین در چرخش پیوسته اش ما را به سمفونی رنگ ها رسانده است و شور زندگی را باد در گوش هایمان نجوا می کند، دست در دست درختان پاییزی، در جاده های پویایی و تلاش قدم بگذاریم.

 پنجره ها را باز کنیم و به نظاره این صبح پرنشاط پاییزی بایستیم. در این فصل پر از برگ و رنگ و زیبایی به یکرنگی و همدلی بیندیشیم و امروز را با امید و شور برای کسب روزی حلال و یاری رساندن به هم وطنان خویش، با یاد خداوند بزرگ و استعانت از او آغاز کنیم.

 یک صبح پاییزی دیگر از راه رسیده. خیابان پر از هیاهوی دانش آموزان است و آسمان را صدای کوچ دسته جمعی پرندگان احاطه کرده است. انسان و طبیعت، دست در دست هم به تلاشی زیبا برخاسته اند و زمین پویاتر از همیشه مسیر زندگی را طی می کنند. پاییز، فصل زیبای حرکت و تلاش است.

 پنجره ها را باز می کنم و به آفتاب پاییزی که پرتوهایش را بر کوه و دشت و خیابان گسترانده است، سلام می دهم. درختان با برگ های زرد و نارنجی شان، همچنان نمادهای زنده طبیعتند و ما را به کوششی دوباره برای زندگی دعوت می کنند، به تماشای زیبایی های پاییز، میهمان طبیعت شویم.

 خیابان به تابلویی زیبا از رنگ بدل شده است و پاییز با دامن نارنجی و طلایی اش، به ما سلام می گوید. در این روز دلپذیر پاییزی، پرنشاط و امیدوار از خانه بیرون می آیم و برای کسب روزی حلال از خداوند مدد می گیرم و با پاییز و جشنواره باشکوه رنگ هایش همراه می شویم.

 بـاد می وزد و نم نم باران، غبار از رخ پنجره ها می شویـد. پاییز آمـده است و کوچه و خیابان را با مناظر بـدیعش زیبا کرده است، با برگ ریزان و بارانش و با چترهای رنگارنگ عابران و موسیقی مداوم خش خش برگ ها. از این همه طراوت و تغییر در طبیعت، درس یگانگی و مهربانی و تلاش بیاموزیم و به آبادانی میهن خویش بیندیشیم.

 پاییز قلم مویش را در دست گرفته و به نقاشی خیابان برخاسته است. ما نیز باید با روحیه ای پر از نشاط و طراوت برای تأمین معـاش خود به تلاش و پویـایی برخیزیم و روح امیـد و اراده را بیش از پیش در خود بیـدار کنیم، صـبح پـاییزی پر از نشـاط و شورتان به خیر!

 بـاران زیبـای پـاییزی، نم نم بر خـاک می بـارد و کوچه و خیابـان را پر از عطر زنـدگی می کنـد. پـاییز به جشـنواره رنگ و برگش، دعوتمان کرده است و با هیاهوی زیبای پرنـدگان که به نواحی گرمسـیر می رونـد، به حرکت و تلاش فرامی خواند ما را و به لحظه های آرام و شاد و روزهایی نو، بشارتمان می دهد.

 در این صـبح درخشـان پـاییزی، بـا توکـل به خداونـد متعال برمی خیزیم و با نیرویی مضاعف برای کسب روزی حلال از او مـدد می خواهیم. پاییز با تابلوهای زیبایش ما را به سـمت چشم اندازهایی شـگفت انگیز می برد و با نشانه های زیبایش، درس تلاش و مهربانی و نشاط می آموزدمان.

 پاییز را گرمای نفس اویی که رو در رویت نشسـته است و تو بازی رنگ ها را در عمق چشم هایش تماشا می کنی، زیبا می کند.

ص:۱۸۱

 پـاییز را حضور همـدلی که وقت وزش بـاد سوزناک ژاکتت را بر شانه اش می انـدازی، دلچسب می کنـد و من این پاییز را دوست دارم.

 صورت گریان شـیشه های پاییزی به راحتی شسـته می شود، مثل غصه های کوچک و بزرگ زنـدگی که با آمـدن موفقیتی دوباره، خداحافظی می کنند.

 پاییز بوی کلاف های رنگ به رنگ را می دهد که مادری مهربان برای زمستان کوچک و بزرگ خانه، سر هم می بافد.

 کلاف هایی که بوی محبت و عاطفه می دهد و بوی گرما در اوج سرما از آن به آسمان بلند است.

 امروزم را در انتظـار فردایم سپری می کنم؛ چرا که امیـدوارم هر روز زنـدگی ام بهتر از دیروز باشـد، حتی اگر پـاییز میهمان لحظه هایم باشد!

 باور کنیم! زندگی فرصتی است برای رسـیدن به آنچه در هر صـبح تکرار می شود. زندگی رسـیدن به خوش بختی است در اوج دگرگونی درخت.

 ای روز! با تمامِ روشـنی بیا و چراغ راهم باش. لحظه ها و ثانیه هایم را در مسیر توفان قرار نده، بگذار باد پاییزی آرام آرام با آنها همراه شود تا از نظم پنهان نشوند.

 خورشید بخند و با خنده های شادمانه ات، دلم را به وجد آور تا در دقایق پاییزی ام، زیباتر شوند و من هر لحظه امیدوارتر.

 آسـمان دلم آفتابی است و من فریفته این روشـنیِ روزم؛ چرا که راهم را می بینم و می شـناسم همراهم را. خداونـد همسـفر جاده پاییزی من است.

ص:۱۸۲

مسیر آرام و همه پیچ ها، همنشین آرامش، و مقصد، بهار عبادت است.

 کوچه های خاطراتم را از لحظه های نابی پر می کنم که پاییز صدرنشین ثانیه هاست و به من می آموزد، گذشت را و یاد می دهد مهربانی را.

 برخیز، قدم بردار، کوله بار خستگی هایت را زمین بگذار و چون درخت در پاییز، سبک بال برای رسیدن به هدفت تلاش کن.

 دلم را با تو همراه می کنم. حرف هایم امیدبخش است و مطمئن باش که تکیه گاهت خواهم بود، دوست خوبم. پاییز را با تمام وجود بپذیر؛ چرا که با بوی باران، خونی تازه در رگ هایت جریان می گیرد.

 برگ پاییزی را ببین و بنگر چگونه بی هیچ اراده ای، در مسیر تندباد قرار گرفته و بی آنکه بخواهد سرگردان است. از او بیاموز تا در مسیر زندگی بلاتکلیف نباشی.

 رودخانه در مسیرش به سنگی بزرگ برخورد می کند، اما هرگز از ادامه مسیر باز نمی ماند. در این روز زیبای پاییزی، چون رود، جاری باش تا به دریای آرزوهایت برسی.

 باران می بارد، باد می وزد و برگ می رقصد، چه نظم دل انگیزی دارد جهان آفرینش. پاییز، تابلویی دیگر از طبیعت است که من گاه در عجبش می مانم. شوق به زندگی در تمام لحظه هایش جریان دارد.

 شکوه شعر پاییزی در آغاز روزی خوب نمایان می شود. من با دلی سرشار از امید و صبر، به درخت آرزوهایم تکیه داده ام تا در بهار، به بار نشستن شکوفه هایش را نظاره کنم.

ص:۱۸۳

 چه صمیمی و نزدیک است، نسبت برگ با درخت، درخت با باد و باد با پاییز و چه صمیمی تر است، دوستیِ من با تو که پاک و بی ریاست.

 آرام باش و امیدوار، چون باد پاییزی. صبور باش و پُربار، چون درخت در پاییز و رها باش و آزاده، چون برگ در آغوش نسیم؛ صبح به خیر.

 نقش زیبای ترانه های باد را ببین. برگ زرد پاییز را به وجد می آورد و شوقی در او ایجاد می کند، چنان که چون پرنده به پرواز می آید، تو نیز عاشقانه پرواز را تجربه کن.

 تو میان ثانیه های گذران به دنبال چه هستی؟ من در این صبح دل انگیز پاییز، تولد خورشید را شاهد بودم و دیدم چگونه در نهایت مهربانی به همگان نور می بخشد. تو نیز می توانی چون او بخشنده باشی.

 تازگی و طراوت با شروع یک روز پاییزی احساس می شود، همان دم که صبح پدیدار می شود و ثانیه شمار زمان مرا به تلاش برای بهتر بودن دعوت می کند.

 نفس هایم به گرمای خورشید صبحگاه پاییز، از سینه ام بیرون می آیند و در نهایت امیدواری، گذران عمر را گوشزد می شوند. دوست دارم لحظه هایم سرشار از عمری باعزت باشند.

 بیا... آرام آرام گام بردار؛ چرا که برگ های به زمین افتاده پاییز، شعر آزادگی سر داده اند. آرام بیا تا طلوع خورشید، واژه های زیبای برگ ها را به خاطر بسپاری.

 طلوع خورشید و تابش نور آفتاب، برگ های طلایی را نوازش می کند و به من یادآور می شود که عمر نیز پاییزی دارد که بس نزدیک است،

ص:۱۸۴

لحظه ها را دریاب!

 آسمان شب، رخت بربست و رفت و چه زیبا و عاشقانه نور خورشید سینه پر مهر آن را شکافت. صبحدم با صدای پرنده های مهاجر در ذهن بی تاب پاییز نقش می بندد. پس برخیز و در هر گام، نام نیکت را یادگاری بگذار.

 دلت را از هرچه غم است، پاک می کنم و لبت را میهمان شکوفه های لبخند می سازم، اگر در همه ثانیه ها همراهم باشی و صبح پاییزی ات را به نسیم بهاری امید بسپاری.

 هر اشعه ای که از خورشید به من می رسد، نوری از لطف لایزال خدای فصل های زیباست؛ فصل هایی که با ویژگی های خاص دل نشین دل های عاشق است. فصل پاییزت را بهترین خاطره قلبت قرار ده تا صبحت، همیشه روشن باشد.

 یاد خدا، آرامش قلبم را به ارمغان می آورد و من تسبیح گوی قدرت اویم؛ همو که چادر شب را به دامن پر نور روز تبدیل می کند و روز را آغازی برای تلاش قرار می دهد؛ روزگار پاییزی ات پُربار.

 شک ندارم در این صبح زیبای پاییز، نسیم آرام آرام می وزد تا شاخه های نیمه عریان را بیدار کند و نوید روزهای سبز را به آنها بدهد. من همیشه به آنچه در انتظارم است، خوش بینم؛ چرا که همیشه توکلم به خداست.

 آه که دل تنگی ام بی نهایت است و تنهایی ام، بیکرانه. خورشید بتاب تا بتوانم دل تنگی هایم و تنهایی هایم را با برگ های از شاخه جدا افتاده، قسمت کنم.

 تو میان لحظه های صبح، راهی باز کن تا مسیرت تا شب طولانی شود؛

چرا که زمان بیشتری داشته باشی تا کارهایت را با دقت بیشتری انجام دهی. پاییز هم فرصتی است، بس کوتاه. زمستان و پس از آن بهار در راهند.

 آغازین ساعات صبح است و من با وجودی آرام و قلبی امیدوار برای تلاش بیشتر و بهتر، گام برمی دارم. با برگ پاییزی همراه می شوم، با این تفاوت که من مسافری هستم، با مقصدی مشخص.

 می توانم با اندکی صبر و با دنیای توکل به خدا، ثانیه ثانیه عمرم را به تسخیر درآورم، چون باد پاییزی که به همه برگ های خشکیده حکم می راند.

 چشمانم را که باز کردم، پرنده خواب، پروازکنان می رفت و نگاهم روی بال های باصلابتش سُر می خورد و به پرهای کوچکی می رسد که کمکش بودند تا راحت تر بپرد. پرواز پاییزی پرنده، مرا به بیکرانه آسمان برد، همان جا که خدایم نگهبان من است. روزم را با یادش و لحظه هایم را با نامش زینت می بخشم.

 زرد، قرمز، نارنجی، قهوه ای، بَه که چه مدادرنگی زیبایی دارد این پاییز، اما من همیشه قلب یک رنگ را می پسندم؛ قلبی که از ریا به دور و چون پاییز، صبور و مقاوم است.

 صبحدم در دفتر خاطرات پاییز خواهد ماند که درخت همه هستی اش را به او بخشید؛ چرا که ریشه اش در خاک بود و قلبش امیدوار.

 شکوه برگ ریزان در شروع صبح پاییزان، نشانی از توانایی خداوند

ص:۱۸۶

است. خداوند همیشه یارتان باد.

 اکنون که با نوازش نور آفتاب در این صبح پاییزی چشم گشودم و خداوند روزی دیگر در دفتر عمرم قرار داد، تلاش می کنم امروزم شبیه هیچ روزی از روزهایم نباشد، آن وقت آرامش را در آغوش می گیرم.

 هرگز خستگی را نمی پذیرم؛ چرا که تا رسیدن به سرمنزل مقصود راه بسیار است. سنگ فرش پیاده رو میهمان دنیایی از برگ هاست؛ برگ هایی که با باران پاییزی تر می شوند و مقصودشان گذشت از خویش است و رسیدن به بهار!

 پاییز که می شود، یعنی بیرون که می روی، کت و کلاهت را ببر، یعنی هر روز منتظر باران باش.

 پاییز آمده است، پنجره را باز کن، بگذار ابریشم معطر باران، خود را به نفس‌هایت برساند!

 هوا ابری است و آسمان خورشید خود را پنهان کرده است، اما اگر خوش بین باشی، با نظاره بر هر برگ زرد می‌توانی به اندازه همه برگ های درختان خورشید را در دستان زمین ببینی.

 خزان آمده تا تو را با ترنم باران آشنا سازد. گوش‌هایت را خوب باز کن!

 بر قامت خزان، باد زیباترین ساز است، عریانی، زیباترین پوشش و باران، زیباترین تسلا و همراهی! آغوشت را بر نگاه بی رنگ باران بگشا!

 به پاییز ننگر که اکنون دست خالی و بی بار است. بذرهای امید زیادی در دامان این خاموش خفته است! تا ارمغانی باشد برای شما در بهار!

ص:۱۸۷

 پاییز است، فصلِ زردی برگ، فصلِ رقص بادهای وحشی، فصل چیره دستی نقاشان بی نظیر!

 پاییز است، هنوز پرندگان امیدوارند که خستگی راه از تن بشویند. حشره خوش حال است که در پرتوی برگ‌ها خشک هم می شود پنهان شد. بوی برگ و گل و سنگ، هنوز هم زیباست!

 آرام آرام سرما از راه می رسد، اما ذهن باغچه از خاطرات سبز، هیچ گاه تهی نمی‌شود، حس باغچه هیچ گاه سخاوت خورشید را از یاد نخواهد برد و در بهاری دیگر بر محبت های او چشم دارد!

 موهبتی است قدوم رنگین پاییز بر دیدگان زمین. کاش باد اسبش را هر چه زدوتر زین کند. اوراق دفتر باغچه برای هم زیستی با زمین لحظه شماری می کنند!

 بگذار نسیم دست نوازشش را بر صورت زمین بکشد که گفته غروب پاییز غمگین است و درختش بی بر، از برای هر صبح، با نشست هر شبنم، هر درخت این فصل میوه ای از نور به دامن دارد.

 از پاییز می آموزم که در نهایت زیبایی رنگ ها در اوجِ یکرنگی، همه طبیعت را به فروتنی دعوت می کند. من به این همه صفای وجودش غبطه می خورم.

ص:۱۸۸

کتاب نامه

کتاب نامه

(قرآن کریم.

(نهج البلاغه.

۱. بلخی، جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.

۲. تاجدینی، علی، فرهنگ نمادها و نشانه ها در اندیشه مولانا، تهران، سروش، ۱۳۸۳.

۳. فروزان فر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.

۴. قهرمان، محمد، دیوان صائب تبریزی، تهران، علمی ـ فرهنگی، ۱۳۷۱.

۵. کاخی، مرتضی، یادنامه اخوان ثالث، تهران، ۱۳۸۰.

ص:۱۸۹

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹